لوح احمد فارسی

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## لوح احمد فارسی

## فاروق ایزدی‌نیا

**مقدّمه**

از جمله الواح حضرت بهاءالله نازله در ادرنه است. این لوح مبارک حاوی مطالب بسیار مهمّی دربارۀ ارتقای روح انسانی، وفاداری به عهد و میثاق الهی، رحمت و نقمت الهی، مواهب مودعۀ الهیّه در وجود انسانی، لزوم تطهیر چشم و گوش و دست جهت تنعّم از نعمت‌های روحانی الهی و موارد دیگر است که در این وجیزه به اختصار مورد بررسی قرار خواهد گرفت. نام لوح از نام مخاطبش، احمد کاشانی، گرفته شده و در مقابل لوح احمد عربی، که خطاب به احمد یزدی است، عنوان "لوح احمد فارسی" برای آن برگزیده شده است. این لوح مبارک در فصل ششم از جلد دوم *نفحات ظهور حضرت بهاءالله*، اثر جناب ادیب طاهرزاده، به اختصار توضیح داده شده است. لوح مبارک در مجموعه الواح طبع مصر، ص315 الی 330 و دریای دانش ص111 الی127 درج شده است. فقراتی از آن را حضرت ولیّ امرالله به انگلیسی ترجمه کرده‌اند که تحت شماره‌های 152 و 153 در *منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله Gleanings from the Writings of Baha’u’llah* درج شده است.

**مخاطب لوح**

در شهر کاشان سه برادر بودند به اسامی حاجی میرزا جانی، حاجی محمّداسمعیل، و احمد. حاجی میرزا جانی که سه روز میزبان حضرت ربّ اعلی در کاشان، در حین عزیمت هیکل مبارک به ماکو، بود، در واقعۀ رمی شاه، به شهادت رسید.[[1]](#footnote-1) حاجی محمّداسمعیل، که مخاطب الواح متعدّده قرار گرفته و در لوح رئیس نیز خطاب به آیاتی نازل شده و به لقب "انیس" ملقّب گشته و در لوحی از قلم حضرت بهاءالله خطاب به فرزندش، غلامعلی، بر اشتیاق ایشان به ایثار جان در سبیل جانان شهادت داده و او را به "ذبیح" ملقّب داشته‌اند.[[2]](#footnote-2) در الواح متعدّده، از قلم اعلی به "ذبیح" مخاطب گشته است.[[3]](#footnote-3)

امّا برادر سوم که حاجی میرزا احمد باشد، توسّط برادر خود حاجی میرزا جانی به امر بابی ایمان آورد. او در بغداد در حضور حضرت بهاءالله بود و سپس همراه هیکل مبارک به استانبول و ادرنه رفت. او از جمله کسانی بود که حضرت بهاءالله او را با خود بردند تا مراقب حرکات ناپسندش باشند. در یکی از الواح مبارکه، ذکر می‎فرمایند که او به حضور پروردگارش بار یافت امّا از عرفان به او باز ماند، "**هذا ذکرٌ مِن لدنّا للّذی عاشر مع ربّه و ما عرفه و سمع نداءالله و ما أجابه و فی کلّ حینٍ أشرق علیه شمس الجمال من افق الإجلال و إنّه ما حکی مِن تجلّیاته فیا لیت یکون متوقّفاً علی أمره و مکتفیاً بما أذکرنا و ما صاح مِن فمه ما احترقت عنه أکباد الطّاهرات**" (اسرارالآثار خصوصی، ج5، ص106).[[4]](#footnote-4)

لوح احمد برای هدایت او عزّ نزول یافت. در این لوح، او را "مؤمن مهاجر" خطاب می‌فرمایند و توصیه می‌کنند به ودایع الهیه که در وجودش مکنون است توجّه نماید و از توجّه به "نفس خائنه" دست بشوید. امّا این وصایای الهیّه در او تأثیری نداشت و عاقبت در لوحی شفقت‌آمیز، که باز هم مشحون از توصیه‌های محبّت‌آمیز است، به او امر فرمودند از ادرنه خارج شود.[[5]](#footnote-5) در این لوح مبارک او را وصیت می‌فرمایند که، "**قد فُزتَ بما لا فاز به اکثر العباد و سمِعتَ ندآء ربّک مِن مطلع بیانه العزیز المنیع. کن ماشیاً باسمه و متحرّکاً بحبّه و متوجّهاً إلی شطر رضائه**" (کتاب مبین، ص293). و در آخر لوح او را بر حذر می‌دارند که مبادا به کلامی تفوّه نماید که قلوب منکر حق شود، حتّی اگر عذری برای آن نحوۀ تکلّم داشته باشد. عاقبت همین نحوۀ تکلّم او بود که سبب شد به دست رفقای خود کشته شود. زمانی که در بغداد اقامت داشت با برخی از اشرار رفاقت کرد و آنها نهایتاً او را به سبب سوء لسانش به قتل رساندند.[[6]](#footnote-6)

**محتوای لوح مبارک**

تمامی عبارات این لوح مبارک در این وجیزه آورده نشده است، امّا به بعضی از موارد اشاره شده است. در مقابل هر عبارتی که آورده شده، شماره‌ای ذکر شده که در واقع شماره صفحۀ کتاب "مجموعه الواح مبارکه" است که لوح مزبور در آن مندرج است.

**قدرت و عظمت مظهر ظهور (ص315)**

اوّلین عبارت لوح گویای موضع قدرت و عظمت مظهر ظهور است که آغاز به تکلّم می‌کند و مخاطب لوح متوجّه این مطلب باشد که آنچه بیان می‌گردد، صرفاً در جهت هدایت او است که خداوند مایل نیست "**نفسی محروم مانـَد**."[[7]](#footnote-7) بدین لحاظ سه کلام "لسان قدرت"، "مکمن عظمت" و "مقعد قدس رفعت" به کار برده می‌شود که حاکی از استغنای خداوند از اقبال یا ایمان فرد است.

عبارات مشابه آن در سایر آثار مبارکه در بیان عظمت ذات الهی به کار برده می‌شود. فی‌المثل در لوحی از قلم اعلی نازل، "**لم‌یزل به علوّ تقدیس و تنزیه در مکمن ذات مقدّس خود بوده و لایزال به سموّ تمنیع و ترفیع در مخزن کینونت خود خواهد بود**" (مجموعه الواح، طبع مصر، ص210).

امّا، در این مقام، مظهر ظهور الهی است که در کمال قدرت سخن می‌گوید، زیرا که دربارۀ ذات الهی از قلم اعلی مسطور است که، "**میان او و ممکنات نسبت و ربط و فصل و وصل و یا قرب و بُعد و جهت و اشاره به هیچ وجه ممکن نه. زیرا که جمیع مَن فی‌السّموات و الأرض به کلمۀ امر او موجود شدند و به ارادۀ او که نفس مشیّت است از عدم و نیستی بحت بات به عرصۀ شهود و هستی قدم گذاشتند**" (ایقان، ص73). بدین لحاظ مظهر ظهور که مأمور به هدایت خلق است به بیان مطلب می‌پردازد.

در دیگر آثار حضرت بهاءالله نیز این اقتدار را می‌توان مشاهده کرد. فی‌المثل در لوحی به ظهور کنز خفی تصریح می‌فرمایند، "**امروز آفتاب به قد أتی الوهّاب ناطق و اشیاء به قد أتی فاطر السّماء متکلّم؛ سدرۀ منتهی اشجار و اوراق و اثمار را مژده می‌دهد و بشارت می‌دهد به ظهور کنز مخزون و غیب مکنون**." (آیات الهی، ج2، ص4-3).

**اصغای کلمات الهی (ص315)**

کلام الهی را جز به سمع خداوند نمی‌توان شنید، زیرا که اگر به غیر سمع او شنیده شود، قابل ادراک نخواهد بود. باید قوّۀ روح بتمامه به قوّۀ سامعه تبدیل شود تا لایق استماع کلام حق گردد والّا گوش‌های آلوده به قصص اوّلین و آخرین شایسته شنیدن کلام حق نیست. این است که در ورق سوم کلمات فردوسیه می‌فرماید، "**اگر قوّهء‌ روح بتمامها به قوّهء‌ سامعه تبديل شود می‌توان گفت لايق اصغاء اين نداء است که از افق اعلی مرتفع والاّ اين اذان آلوده لايق اصغا نبوده و نيست."** در لوحی نازل، "**اسرار مکنونه‌اش را هر گوشی لایق استماع نه و حوریات معانی مقصورۀ علمیه‌اش را هر چشمی قابل مشاهده نه.**" (مائده آسمانی، ج7، ص19).

در ایقان توضیح می‌فرمایند که باید به فطرت اصلیه در کلمات الهی نظر انداخت.[[8]](#footnote-8) فطرت در لغت به معناي خلقت و طينت و حالت طبيعي و به معني سنّت است (اسرارالآثار ج4 ص450). ماهيت يا فطرت، قبل از موجود شدن، در علم حق ايجاد می‎شود و بعد، وجود به آن تحقّق می‏يابد. در واقع فطرت انسان پاک است، امّا در این عالم آلوده می‌شود و از فطرت اصلی منحرف می‌گردد. حضرت بهاءالله در لوحی می‌فرمایند، "**قسم به آفتاب فلک باقی که اگر امر به دست اين عبد بود يک آيه مابين اين قوم تلاوت نمی‎شد؛ چه که ناس بالمرّه از فطرت اصليهء الهيّه منحرف شده‎اند**" (مائدهء آسمانی، ج7، ص82).

در لوح دیگری هم پیغامی به ابن ذئب ارسال می‌دارند و به او توصیه می‌فرمایند، "**اتّق‌الله ندای ناصح امین را به سمع فطرت بشنو و چون کلیم آنچه را اصغا نمود و قبول فرمود، تو هم از سدرهء مبارکهء انسان قبول نما**" (مجموعه اشراقات، ص40).

با توجّه به این نکته است که می‌فرمایند، "**اگر آذان مطهّره و نفوس بالغه مشهود می‌شد، هر آینه از بدایع فضل‌های الهی ذکر می‌شد تا جمیع از کلّ آنچه ادراک نموده و عارف شده و مشاهده نموده‌اند، فارغ و مطهّر شده به منظر اکبر اطهر توجّه نمایند**" (آیات الهی، ج2، ص249).

**مؤمن مهاجر (ص315)**

فرد مخاطب، یعنی احمد کاشانی، در زمرۀ مهاجرینی محسوب می‌شد که در معیت هیکل مبارک از بغداد به اسلامبول و ادرنه عزیمت کرده بودند. او مؤمن به حضرت اعلی بود. شاید به این علّت است که او را "مؤمن" می‌خوانند. در واقع هنوز نقض خود را آشکار نساخته بود که حکمی در این مورد جاری شود. حضرت بهاءالله تصریح می‌فرمایند که "**لم‎یزل حق به ظاهر بین ناس حکم فرموده و جمیع نبیّین و مرسلین مأمور بوده که مابین بریّه به ظاهر حکم نمایند و جز این جائز نه. مثلاً ملاحظه نما نفسی که حال مؤمن و موحّد است و شمس توحید در او تجلّی فرموده به شأنی که مقرّ و معترف است به جمیع اسماء و صفات الهی و شهادت می‌دهد به آنچه جمال قدم شهادت داده لنفسه بنفسه، در این مقام کلّ اوصاف در حقّ او جاری و صادق است بلکه احدی قادر بر وصف او علی ما هو علیه إلّا الله نبوده و کلّ این اوصاف راجع می‌شود به آن تجلّی که از سلطان مجلّی بر او اشراق فرموده. در این مقام اگر نفسی از او اعراض نماید، از حق اعراض نموده. چه که در او دیده نمی‌شود مگر تجلّیّات الهی. مادامی که در این مقام باقی است، اگر کلمه‌ای دون خیر دربارۀ او گفته شود قائل کاذب بوده و خواهد بود. و بعد از اعراض آن تجلّی که موصوف بود و جمیع این اوصاف راجع به او، به مقرّ خود بازگشت، دیگر آن نفس نفس سابق نیست تا آن اوصاف در او باقی ماند. و اگر به بصر حدید ملاحظه شود آن لباسی را هم که پوشیده آن لباس قبل نبوده و نخواهد بود. چه که مؤمن در حین ایمان او بالله و اقرار به او لباسش اگر از قطن خَلَقه باشد عندالله از حریر جنّت محسوب و بعد از اعراض از قطران نار و جحیم. در این صورت اگر کسی وصف چنین نفسی را نماید کاذب بوده و عندالله از اهل نار مذکور**" (مجموعه الواح، ص132).

این که تصریح می‌فرمایند جمیع نبیّین و مرسلین مأمور بوده‌اند که به ظاهر حکم کنند در بیان حضرت مسیح در شام آخر مشهود است که علیرغم وقوف آن حضرت به خیانت یهودای اسخریوطی آن را برملا نساختند و فقط به حواریون فرمودند، "به شما می‌گویم یکی از شما مرا تسلیم خواهد کرد." پس از آن اگرچه تلویحاً حواری خائن را معرفی کردند، امّا باز هم به نحوی بود که "این سخن را احدی از مجلسیان نفهمید." (انجیل یوحنا، باب 13، آیات 21 و 28).

در اسلام نیز همین قاعده مُجری است. یعنی اگر کسی ادّعای ایمان کرد احدی را حقّ آن نیست که او را در جرگۀ مؤمنان نداند: "لاتقولوا لمن ألقی إلیکم السّلام لستَ مؤمناً" (سورۀ نساء (4)، آیۀ 94). جمال مبارک با استناد به همین آیۀ مبارکه به مخاطب لوح برهان ایراد می‌گیرند که چرا حکم کتاب را زیر پا نهاده و آحاد ناس را به سبّ و لعن ایشان فرمان داده است، "کذلک حَکَم مَن فی قبضته ملکوتُ الأمر و الخلق إن أنت مِنَ السّامعین. إنّک نبذتَ حکمَ الله أخذتَ حکمَ نفسِک فویلٌ لک یا ایّها الغافل المریب." (مجموعه الواح طبع مصر، ص56). جالب آن که سورةالملوک را با همین قول خاتمه بخشیده‌اند و در واقع مسلمانان را مخاطب قرار داده از غیرمؤمن تلقّی کردن هیکل مبارک منع کرده‌اند، "و اختم القول بما قال الله جلّ و عزّ «لاتقولوا لمن القی الیکم السّلام لست مؤمناً» و السّلام علیکم یا ملأ المسلمین و الحمد لله ربّ العالمین." (الواح نازل خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص70). و در مقام دیگر از همان لوح مبارک (همان، ص57) سفیر ایران را مؤاخذه فرموده‌اند که این حکم الهی را نقض کرده و با کتاب خدا مخالفت کرده و به او توصیه می‌فرمایند کسانی را که شب و روز به درگاه خدا دعا می‌کنند و طالب رضای او هستند طرد نکند.

**شرایط اوّلیۀ مطالعۀ لوح (ص316)**

جمال مبارک در قدم اوّل توصیه می‌فرمایند که مخاطب لوح به اموری اقدام نماید تا بتواند به مفاهیم عمیق لوح پی ببرد. شخص مخاطب ابتدا باید بپذیرد که دارای این نقائص است تا در رفع آن بکوشد و طریق کمال را بپیماید؛ یعنی باید از خود فانی شود تا ید قدرت الهی او را به کمال برساند.

مواردی را که حضرت بهاءالله به کمال اختصار ذکر فرموده‌اند عبارت است از:

1. رفع غفلت با بهره‌گیری از عنایت حق. غفلت انسان او را از خداوند دور می‌سازد و همانند تشنه‌ای است که از دریای عذب فرات فاصله گرفته باشد. بدین لحاظ است که در مناجاتی می‎فرماید، "**ای ربّ قد أحرقتنی ظمأ البُعد و الفراق فأسقنی کوثر القرب و اللّقاء بأیادی الطافک لیأخذنی سُکر رحیق رحمتک علی شأنٍ أقوم علی نصرة امرک بین خلقک**" (نفحات الرّحمن، ص7-26 – مضمون: ای پروردگار من تشنگیِ دوری و فراق مرا سوزاند، به دست لطفت و مرحمتت از آب حیاتِ نزدیکی و دیدار به من بنوشان تا مستی بادۀ رحمت تو به نحوی مرا در بر گیرد که برای نصرت امر تو بین بندگان تو قیام کنم). از آن گذشته حجاب غفلت سبب می‌شود که مواهب مودوعه در انسان نیز به ظهور و بروز نرسد. در کلمات مکنونه فارسی می‌فرماید، "**تو شمس سماء قدس منی خود را به کسوف دنیا میالای. حجاب غفلت را خرق کن تا بی پرده و حجاب از خلف سحاب به در آیی.**" در بیان دیگر نیز با تمثیل دیگری به این نکته اشاره دارند، "**انسان را به مثابۀ سیف مشاهده نما. تا در غلاف است جوهر آن مستور و مکنون. انشاءالله باید به عنایت الهی از غلاف ظلمانی فارغ شوید تا جوهرتان بر عالمیان ظاهر گردد. جوهر انسانی اخلاق و اعمال است. نسأله تعالی بأن یوفّقکم علی ما ینبغی لکم فی یوم العزیز البدیع**" (آثار قلم اعلی، ج7، ص63 – مضمون: از خداوند بلندمرتبه درخواست می‌کنیم که شما را بر آنچه که در این روز عزیز بدیع شایسته است موفّق بدارد).
2. رهایی از تاریکی بُعد و اقبال به صبح منیر قُرب. دوری از حضرت حق تاریکی محض است و نزدیکی به او نورانیت صرف. عبارت "**الله نور السّموات و الأرض**" گویای مقال است که منشأ و منبع نور حضرت الوهیت است و وسیلۀ تابش به بندگان مظهر ظهور. از آن به "صبح ازلی" نیز یاد کرده‌اند، چه که در بدایت خلقت در وجود انسان به ودیعت گذاشته شد و تقرّب به حق سبب بروز و ظهور آن گردد.
3. خودداری از اقبال به ظلمت شهوت فانی که سبب تخریب بیت محبّت باقی خواهد شد. بیت محبّت، یعنی جایگاه آن در وجود انسان، قلب او است. هر زمان که امیال و افکار نفسانی به زوایای قلب راه یابد، محبّت الهی را از آن برانَد. محبّت باقی است و شهوت فانی؛ محبّت سازنده است و شهوت ویران کننده؛ محبّت سبب قربیت است و شهوت سبب دور شدن. لهذا، این دو در یک دل و قلب نگنجد. باید شهوت را راند تا محبّت الهی در نهایت کمال در قلب انسان جای گیرد. "**ای ربّ فاستقمنا علی حبّک بین خلقک لأنّ هذا اعظم عطیّتک لبریّتک**" (ادعیه حضرت محبوب، ص211 / مائدۀ آسمانی، ج4، ص102 – مضمون: ای پروردگار من ما را بر حبّت بین بندگانت پایدار بدار زیرا این بزرگترین هدیۀ تو به بندگان است).
4. دوری از حجبات نفسانی که مانع از مشاهدۀ جمال غلام روحانی [مظهر ظهور الهی]، یعنی مانع از عرفان او است. دشمن انسان نفس انسان است و بس. نفس انسان حجابی است که او را از مشاهدۀ جمال جانان محروم می‌نماید. این است که جمال مبین می‌فرماید، "**لم‎یکن لکم أعداءٌ إلّا أنفسکم؛ فاعرفوها یا قوم ایّاکم أن تغفلون. إنّها لاتسکن أبداً. إذا تُطعَمُ یزداد لهیبها و إذا تُمنع یشتدّ حرصها. قد أفلح مَن زکّیها باسم ربّ المقتدر المهیمن القیّوم. قل أنِ انحروها یا قوم فی سبیلی هذا حقّ القربان فی حبّ الرّحمن و لایعقله إلّا المخلصون**" (کتاب مبین، ص390 – مضمون: برای شما هیچ دشمنی جز نفس خودتان وجود ندارد. او را بشناسید ای مردم؛ مبادا که غفلت کنید. زیرا ابداً آرام نگیرد. وقتی غذایش برسانید، شعله‌ای افروخته گشته فزونی یابد و چون او را باز دارید، آزمندی‌اش افزایش پیدا کند. کسی رستگار می‌شود که او را به نام پروردگار توانای مهیمن قیّوم پاک سازد. بگو که او را بکشید، ای مردم، در راه من. این قربانی حقیقی است در راه محبّت خداوند بخشنده و کسی جز افراد مخلص آن را درک نکند).
5. اتّصاف به تقوای خالص: در این باره در کلمات مکنونه فارسی آمده است، "**سراج ضلالت را خاموش کنید و مشاعل باقیۀ هدایت در قلب و دل برافروزید که عنقریب صرّافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر عمل پاک قبول ننمایند.**" حضرت اعلی در هنگام عزیمت حروف حی به مأموریت‌هایشان به آنها فرمودند، "**امروز روزی است که به واسطۀ قلب طاهر و اعمال حسنه و تقوای خالص هر نفسی می‌تواند به ساحت عرش الهی صعود نماید و در درگاه خداوند مقرّب شود.**" (ایّام تسعه، ص149) تقوا عبارت از خشیةالله است که انسان را به خوف از محرومیت از مواهب الهی متّصف می‌سازد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "تقوای حقیقی از اعظم مواهب الهی است و آن خشیةالله است. این خوف نه از عذاب و عِقاب بلکه بیمِ محرومی از عنایت پروردگار. انسان اگر از الطاف حقّ بی بهره و نصیب گردد و از پرتو عنایت محروم و محجوب شود، البتّه این عذاب اعظم از نیۭران، ولی اگر دانا و فطین و حکیم باشد. والّا صدهزار محرومیت را به جان قبول نماید و به ذرّه‌ای از عذاب جسمانی راضی نگردد..." (مجلّۀ عندلیب، شماره 90، ص4
6. نهی از خوف از ماسوی‎الله. انسان اگر متوکلّ به حق باشد، البتّه خوف و هراس در او راهی نخواهد داشت. آدمی باید ایمان تام به حفظ حق داشته مظهر "**کونوا آیة الاطمینان لأهل الإمکان**" (امر و خلق، ج3، ص416 / مضمون: نشانۀ اطمینان برای مردم این جهان باشید) باشد. بدین لحاظ است که می‌فرماید، "**آنچه از قلم اعلی مخصوص اولیاء ظاهر شده به مثابۀ آفتاب روشن و هویدا گردد. بگو ای دوستان خوف از چه و ترس از که**" و در مقام دیگر می‎فرماید، "**ترس از برای چه و بیم از که؟ این گلپاره‌های ارض به اندک رطوبتی متلاشی شوند**" (لوح دنیا). مقصود از گِلپاره‌ها نفوسی هستند که به مجرّد احساس خطر از در انکار و تقیّه در آیند و هر حقارتی را به جان بخرند. به این علّت حضرت بهاءالله در لوحی خطاب به شیخ محمّدتقی نجفی می‎فرمایند، "**حال در ميرزا هادی دولت آبادی و صاد اصفهانی در ارض طا**[[9]](#footnote-12) **تفکّر لازم. اوّل به مجرّد آن که شنيد او را بابی گفته‌اند اضطراب اخذش نمود به شأني که وقار و سکون مفقود گشت بر منابر ارتقا جست و نطق نمود به کلماتي که سزاوار نبود.**[[10]](#footnote-14) **لازال گِلپاره‌های عالم محض حبّ رياست عمل نموده‌اند آنچه را که سبب و علّت گمراهی عباد گشته. آن جناب جميع را مثل آن نفوس ندانند. استقامت و ثبوت و رسوخ و اطمينان و تمکين و وقار شهدای اين ظهور ذکر شد تا آن جناب آگاه شوند**" (لوح ابن ذئب، ص64).
امّا باید خوف را که ناشی از فقدان ایمان است به اطمینان تبدیل کرد و قوّۀ ناسوتی را به قوّۀ ملکوتی مبدّل ساخت و این مقام و قدرت مخصوص کلمةالله است که حق فرمود، "**اوست جوهری که خوف را به اطمینان و ضعف را به قوّت و ذلّت را به عزّت تبدیل فرماید**" و به عنوان شاهد مثال جناب بدیع را نام می‎برند، "**یک قطره از بحر حکمت الهی بر بدیع زد، به مثابۀ کرۀ نار قصد فدا نمود؛ رطوباتش به حرارت و ضعفش به اقتدار و بُطئش به سرعت تبدیل شد**" (لئالی‌الحکمة، ج3، ص377).
مورد دیگری که آدمی را از دام خوف نجات بخشد، محبّت الهی است. حضرت عبدالبهاء می‎فرمایند، "**مطمئنّ باش تأييد روح القدس مي‌رسد و نسائم جنّت ابهی مي‌وزد؛ بهائی آزاد است و در اوج ملکوت‌اللّه در پرواز. حزن و کدورت به خود راه مده بلکه به فرح و سرور ايّام بگذران تا در عالم محبّت‌اللّه تولّد يابی و از خوف و خطر به کلّی آزاد گردی . حيات ابديّه از برای تو مقدّر از چه مي‌ترسی ابواب ملکوت بر رُخَت مفتوح از چه محزون شوی؟**" (منتخبات مکاتیب، ج3، ص28)
7. خودداری از آلوده کردن قلب به حرص و هوی. قلب محلّ تجلّی الهی است و باید همیشه پاک و منزّه باشد تا خداوند در آن تجلّی نماید. "**فؤادک منزلی قدّسه لنزولی**" شاهدی است صادق که خداوند همواره مترصّد منزّه مشاهده کردن قلب آدمی است تا در آن متجلّی شود که آسمانها و زمین را برای خود تنگ مشاهده کرد امّا قلب بندۀ مؤمنش را محلّ مناسبی برای خود ملاحظه فرمود (حدیث قدسی، منقول در مائدۀ آسمانی، ج4، ص58). از جمله مواردی که در کلمات مکنونۀ فارسی محلّ گلایۀ حضرت بهاءالله از بندگان واقع شده، واگذار کردن قلب به غیر حقّ است. صریحاً مذکور است که، "جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرّر داشتم مگر قلوب را که محلّ نزول تجلّی جمال و اجلال خود معیّن فرمودم و تو منزل و محلّ مرا به غیر من گذاشتی..." (مجموعه الواح، ص381). یا در مقامی به نفوس انسانی توصیه می‌فرمایند که شمع دل را که به دست قدرت الهی روشن شده به بادهای مخالف نفس و هوی خاموش نکنند (مجموعه الواح، ص3-382).
8. تمسّک به حق و توسّل به حبل عنایت او؛ او قادر است که هر نفسی را از ذلّت نجات بخشد. انسان ذاتاً عزیز خلق شده، "**خلقتُک عزیزاً لم تستذلّ**" گویای آن است که خداوند مایل نیست بنده‌اش ذلیل باشد و در ضمن مایل نیست که برای حفظ عزّت خود به نفسی جز خدایش متوسّل گردد. در این مقام مواردی چون نهی از انحناء در مقابل هر نفسی جز خدای لایُری[[11]](#footnote-9)، نهی از اعتراف به گناهان نزد دیگران که به نصّ مبارک سبب ذلّت فرد می‌شود گویای میل خداوند به حفظ عزّت بندگان است. این است که می‌فرماید غیر از او کسی قادر نیست اعانتی به آدمی بنماید، "**اکف بنفسی عن دونی و لاتطلُب معیناً سوائی لأنّ مادونی لن‌یکفیَک ابداً**" (کلمات مکنونه – مضمون: به من کفایت کن و از غیر من دست بدار و غیر از من یاوری مجوی؛ زیرا غیرِ من ابداً تو را کفایت نخواهد کرد).
9. استغنای از کلّ عالم وجود به علّت وجود جمیع اسرار کائنات در درون خود انسان. جمیع این اسرار در وجود انسان مکنون و مخزون است و البتّه جز به تربیت ظاهر نشود. این امر مهمّ فقط از عهدۀ نفوسی بر می‌آید که بر آن اسرار واقف باشند، یعنی مظاهر ظهور الهی. جمال مبارک در لوحی (مجموعه الواح، ص40-339) بعد از بیان این نکته که "**این تجلّیات انوار صبح هدایت و اشراقات انوار شمس عنایت در حقیقت انسان مستور و محجوب است**" تصریح می‌فرمایند که مظاهر ظهور، که "**واسطۀ فیض کلّیۀ مظهر اسم الوهیت و ربوبیت**" هستند، ظاهر می‌شوند تا به تربیت خلق بپردازند و در نتیجۀ همین تربیت آنها است که مردمان به "**مقام و رتبه که در حقایق ایشان مستودع است مشرّف و فایز شوند.**" در واقع جمال مبارک وجود تجلّیات مزبور در انسان را به "**شعله و اشعه و انوار**" که در حقیقت شمع و چراغ پنهان است تشبیه می‌کنند و تأکید دارند که "**این شمع و سراج را افروزنده‌ای باید**" که همان مظاهر ظهور باشند. یا قلب انسان را به آینه‌ای که غبار روی آن را گرفته تشبیه کرده‌اند که قادر به منعکس کردن تابش و درخشش آفتاب نیست. پس "**این مرایا و مجالی را صیقل دهنده‌ای شاید**" که جز مظاهر ظهور احدی قادر بر آن نیست.
در ادامۀ بیان مبارک زیارت می‌کنیم، "**این کینونات مجرّده و حقایق منیره وسایط فیض کلّیه‌اند و به هدایت کبری و ربوبیت عُظمی مبعوث شوند که تا قلوب مشتاقین و حقایق صافّین را به الهامات غیبیّه و فیوضات لاریبیّه و نسائم قدسیّه از کدورات عوالم مُلکیّه ساذج و منیر گردانند و افئدۀ مقرّبین را از زنگار حدود پاک و منزّه فرمایند تا ودیعۀ الهیّه که در حقایق مستور و مختفی گشته از حجاب ستر و پردۀ خفا چون اشراق آفتاب نورانی از فجر الهی سر بر آرَد و عَلَم ظهور بر أتلال قلوب و افئده برافرازد.**"
بیان حضرت عبدالبهاء (امر و خلق، ج2، ص283 [طبع آلمان، ص6]) گویای مطلب است، "**جمیع اسرار کائنات در انسان موجود است. پس اگر در ظلّ تربیت مربّی بیفتد و تربیت شود، جوهرالجواهر گردد، نورالانوار شود، روح الارواح گردد، مرکز سنوحات رحمانیّه شود، مصدر صفات روحانیه گردد، مشرق انوار ملکوتی شود، مهبط الهامات ربّانی گردد و اگر چنانچه محروم بماند مظهر صفات شیطانی گردد، جامع رذائل حیوانی شود، مصدر شؤون ظلمانی گردد. این است حکمت بعثت انبیاء به جهت تربیت بشر.**" جالب است که در اینجا زغال سنگ و الماس را که از مادّه واحده هستند امّا دومی کمال اوّلی است مثال می‌زنند (همان، ص284). زغال سنگ به طور بالقوّه الماس است، امّا به کمال خود واصل نشده است. همین معنی در بیان حضرت اعلی نیز مشهود و مذکور، "هیچ شیئی به جنّت خود نمی‌رسد الّا آن که به منتهای کمال در حدۀ خود ظاهر شود. مثلاً این بلّور جنّت حجری است که مادّۀ ا ین بوده و همچنین از برای این بلّور بنفسه درجات است در جنّت ... زیرا که وقتی که حجر بود بها نداشت و امروز یک قیراط آن اگر به کمال یاقوتیّت رسد که در امکان او هست چقدر بها دارد." (منتخبات آیات، ص61) و کمال علوّ انسان را در ایمان به خدا می‌دانند که در لوح احمد فارسی نیز از آن به "مطلب رفیع که مقام قرب و لقای جانان است" یاد کرده‌اند که در ردیف بعد به آن اشاره شده است.
در جواهرالاسرار نیز جمال مبارک تأکید دارند که بدون مظاهر مقدّسه، که منبع علم الهی و سماء حکمت خداوندی و سفینۀ اسرار یزدانی هستند، مردمان قادر به تشخیص درست از نادرست نیستند تا چه رسد به این که به افق حقائق پرواز نمایند یا به مخزن دقائق واصل گردند (آثار قلم اعلی، ج3، ص17).
10. افروختن نار طلب در دل و جان جهت وصول به مقام قرب و لقای جانان. اصل مطلب در هفت وادی و جواهرالاسرار بیان شده است. در واقع نار طلب همواره در وجود انسانی موجود است امّا باید آن را به جهتی که باید سوق داد. در کتاب قرن انوار به نکتۀ جالبی اشاره شده است، "آتش طلب و ایمان در قلوب بشر خاموش‌شدنی نیست و یکی از خواصّ فطرت هر انسانی است و چون به نیروی ایمان خیانت رَوَد، یا در آن وقفه‌ای پدید آید، قوّۀ عاقلۀ بشر به جستجوی کانونی دیگر، ولو آن که بی‌ارزش و ناقص باشد، سوق می‌یابد تا در حول آن تجارب خود را نظام بخشد و جرأت آن را یابد که خطراتی را که جنبه‌ای اجتناب‌ناپذیر از حیات است پذیرا شود." بدین لحاظ است که حضرت ولی امرالله اشاره می‎فرمایند که، "**عرش قلوب بشر از وجود خداوند متعال خالی گشته است و جهان بت‌پرست با شور و هیاهو دست نیاز به سوی خداهایی دروغین که آفریدۀ ابلهانۀ اوهام بشری است بلند نموده و به ستایش و نیایش مشغول است**" (قرن انوار، ص51).
به نکتۀ دیگری نیز باید توجّه داشت. خداوند، برای آن که نار طلب همواره مشتعل بماند، گاهی اوقات فراق و هجران را بر عاشق روا می‌دارد، چه که ممکن است وصال محبوب سبب اخماد نار طلب گردد. جمال قدم می‌فرمایند، "**فَوَالله حق لکلّ حبیبٍ بأن یبکی و یضجّ من فراق المحبوب. الصّبر ممدوح إلّا علی المحبوب و الصّیحة مذمومة إلّا علی المقصود.**[ مضمون: قسم به خداوندی که حقّ است هر حبیبی باید از فراق محبوب بگرید و بنالد. صبر خوب است مگر در دوری از محبوب و ناله بد است مگر برای رسیدن به مقصود.] **ولکن جذب و شوق و اشتیاق در هجر و فراق بیشتر ظاهر است چه که عذب وصل محتمل آن است که نار طلب را مخمود نماید. چنانچه بعضی که در این سفر قرب و لقا تقرّب جسته‌اند بالمرّه محتجب مانده‌اند. بلی آن که لم‌یزل و لایزال از خمر بی‌زوال وصال مرزوق شود و نیفسرد چنین وجود اقلّ از کبریت احمر بوده و خواهد بود**" (مائدۀ آسمانی، ج8، ص73).
شرایط افروختن نار طلب در وجود انسان را می‌توان فهرست‌وار اینگونه ذکر کرد:
11. انقطاع از ما سوی الله؛ 2) چشم پوشیدن از جمیع کسانی که در آسمان‌ها و زمینند؛ 3) تطهیر قلب از حبّ و بغض جمیع نفوس به نحوی که او را از وصول به مکمن جمال منع نکند؛ 4) تقدیس نفس از سبحات جلال؛ 5) خودداری از فخر فروختن به احدی به علّت آنچه که خداوند از زخارف دنیا و علوم ظاهر و غیره به او عنایت فرموده است؛ 6) طلب کردن حقّ با کمال جدّیّت و تلاش.
اگر این شرایط را داشته باشد البتّه خداوند او را یاری و یاوری خواهد فرمود و عجائبی را به او نشان خواهد داد که هرگز مشاهده نکرده و ابداً به آن پی نبرده است (جواهرالاسرار، آثار قلم اعلی، ج3، ص32).
**صراط واضحۀ مستقیمه (ص316)**
صراط مستقیم اشاره به آیۀ کتاب قرآن است که سالها مسلمین در صلوة یومیه از خداوند می‌خواهند که آنها را بدان رهنمون سازد. در حقیقت وصول به عرفان جمال قدم سلوک در صراط مستقیم است. جمال مبارک در لوحی از شخصی یاد می‌کنند که، "به افق اعلی راه یافتند و به صراط مستقیم فائز شدند." (آیات بیّنات، ص50). جمال قدم بنفسه می‌فرمایند که همان صراط مستقیم و میزان قویمی هستند که همه چیز باید به آن سنجیده شود: "... یهدیهم الی صراطک الّذی ینادی بأعلی النّداء فی الصّباح و المساء تالله إنّی أنَا الصّراط المستقیم و أنا المیزان الّذی بی یوزَنُ کلُّ صغیرٍ و کبیر." (همان، ص296).
جمال مبارک تأکید دارند که آیۀ قرآن در مورد هدایت به صراط مستقیم مربوط به این یوم مبارک است، "قل أمَا قرئتُمُ القرآنَ فاقرئوا لعلّ تجدون الحقّ إنّه لَصراطٌ مستقیم؛ هذا صراطُ الله لمَن فِی السّموات و الأرضین." (آثار قلم اعلی، ج1، خط زین، ص204).
این معنی را در قرآن نیز توان یافت. در سورۀ یونس (آیۀ 25) می‌فرماید، "والله یدعوا إلی دارالسّلام و یهدی مَن یشاء إلی صراطٍ مستقیم." "دارالسّلام" لقب بغداد است. در سورۀ انعام (آیۀ 126 و 127) نیز صراط مستقیم را به دارالسّلام پیوند داده است: "و هذا صراطُ ربّک مستقیماً قد فصّلنا الآیات لقومٍ یذّکّرون. لهم دارالسّلام عند ربّهم و هو ولیُّهُم بما کانوا یعملون."
می‌دانیم که دارالسّلام لقب بغداد است. در واقع منصور عبّاسی بغداد را بنا کرد و آن را "دارالسّلام" نامید. روایات دیگری نیز در این مورد وجود دارد. جناب اشراق خاوری روایتی را از یاقوت حموی در معجم‌البلدان ذیل "دارالسّلام" نقل می‌کنند که مضمون آن چنین است، "مدینةالسّلام بغداد است و در وجه تسمیۀ آن به مدینةالسّلام اختلاف است. بعضی گفته‌اند که چون دجله را وادی السّلام گویند این اسم به شهر بغداد که دجله در آن جاری است اطلاق شده و موسی بن عبدالرّحیم گفت که من در نزد عبدالعزیز نشسته بودم مردی آمد. عبدالعزیز پرسید ای مرد از کجا هستی؟ گفت از مردم بغدادم. عبدالعزیز فرمود مگو بغداد. زیرا "بَغ" نام بت است و "داد" به معنی بخشنده است. بلکه بگوی مدینةالسّلام. زیرا سلام از اسماءالله است و همۀ شهرها از خدا است و بنابراین مدینةالسّلام یعنی مدینةالله." (قاموس ایقان، ج2، ص674).
از آنجا که مفسّرین اسلامی قبل از ظهور طلعت قدم پی به معنی این آیات قرآنیه نبردند از آنها به "بهشت" تعبیر کردند که خداوند به آن دعوت می‌کند و بعد هدایت می‌فرماید. امّا بنا به تعبیر جناب اشراق خاوری، "اگر مقصود بهشت موعود باشد که خود منتظرند دیگر در بهشت هدایت نیست. زیرا ورودِ به بهشت موعود فرعِ حصولِ هدایت است." ایشان می‌افزایند، "«یدعو الی دارالسّلام» یعنی مردم را به دارالسّلام دعوت می‌کند و چون مردم در آنجا مجتمع شدند و «یهدی مَن یشاء» ... آن وقت مردم را هدایت می‌کند." (همان، ص675).
حضرت ولیّ امرالله نیز به این معنی اشاره فرموده‌اند. هیکل مبارک می‌فرمایند، "غربت و اسارت و مقهوریت ظاهرۀ جمال قدم عاقبتش استقرار عرش اسم اعظم در خطّۀ عراق گشت «والله یدعوا الی دارالسّلام و یهدی مَن یشاء الی صراطٍ مستقیم»، «لهم دارالسّلام عند ربّهم و هو ولیّهُم بما کانوا یعملون.»" (توقیع مبارک نوروز 88، مجموعه توقیعات خطاب به احبّای شرق، ص19).
بدین ترتیب مشهود می‌گردد بیان مبارک خطاب به احمد که "از صراط واضحۀ مستقیمه محروم مباش"، ایمان و ایقان به هیکل اطهر است. قبل از این بیان است که به او می‌فرمایند "از ابحر متموّجۀ مُلتَطمۀ مستوره" خودش را منع نکند. بحر در آثار مبارکه به نفس هیکل مبارک و آثار ظاهره از آن هیکل مکرّم اطلاق می‌شود. حضرت عبدالبهاء همه چیز را اوهام می‌دانند غیر از آن بحر قدیم الهی. می‌فرمایند، "آنچه تحقّق و تذوّت دارد امواج بحر قدیم است و افواج جدید ملکوت بدیع. آن بر سواحل ممکنات در نهایت شدّت متلاطم و دُرّ و گوهر افشاند و این بر صفوف ملل و امم در غایت قوّت متهاجم و تفریق جموع و تشتیت صفوف می‌نماید." (منتخباتی از مکاتیب، ج3، ص40).
**سینای مبارکۀ طیّبه (ص316)**
سینا طبق آیات تورات و قرآن محلّ تجلّی ذات الهی بر حضرت موسی و نزول وحی بر آن حضرت است. زمانی که حضرت موسی به این مکان مقدّس قدم گذاشت، خطاب "فاخلع نعلیک" شنید. در تفاسیر این ظهور برای "سینا" و همچنین "نعلین" معانی مختلفی ذکر شده است:
12. در یک مقام مقصود از "سینا" همان مشیّت اوّلیه است که در این ظهور به نصّ صریح حضرت عبدالبهاء، جمال مبارک است که از ایشان به "**کنز اخفی**"، "**السّماء الّذی صعِد إلیها عیسی**" تعبیر شده است. مرکز میثاق در ادامۀ کلام می‌فرمایند، "**هذا طور سیناء الّذی وجد موسی علی ناره الهُدی و هذا هو المدینة الّتی استقرّ فیها آل موسی**" (مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص208 – مضمون: این همان طور سینایی است که موسی نور هدایت را در نار آن یافت و این همان مدینه‌ای است که خاندان موسی بر آن مستقر گردید).
13. در مقام دیگر قربیت الهیّه است که به طهارت قلب و ترک ظنون و اوهام حاصل می‌شود. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "**إذا قصدتَ حظیرةالقدس و سیناء القرب، طهّر قلبَک عن کلّ ما سِواه ثمّ اخلع نعلَیِ الظّنون و الاوهام لتری بعین قلبک تجلّیّات الله ربّ العرش و الثّری. لأنّ هذا الیوم یوم المکاشفة و الشّهود**" (مجموعه الواح، ص3 – مضمون: وقتی قصد حظیرةالقدس و سینای قرب را نمودی، قلبت را از کلّ آنچه جز خداوند است طاهر کن سپس نعلین ظنون و اوهام را از پای در آور تا به چشم قلبت تجلیّات خداوند آسمان و زمین را ببینی. زیرا امروز روز مکاشفه و شهود است). در اینجا از "نعلین" به نعلین ظنون و اوهام تعبیر شده است.
14. در مقام دیگر سینا همان "بریّةالقدس" است که خداوند در وجود خود انسان خلق کرده و به او توان بخشیده تا "نعلین فحشاء" را خلع کند و به سیناء رحمانی وارد شود و همان را که حضرت موسی از شجرۀ مشتعله شنید، انسان از شجرۀ کینونت خویش بشنود: "**أن یا عبد إسمَع ما یُلقیکَ منادی الطّور فی هیکل هذا الظّهور لستلذّ عن نغمات ربّک و تفرّ عن نفسِک و تستقرب إلی نفس الله العلیّ المقتدر العظیم. ثمّ إعلم بإنّا خلقنا فیک بریّة القدس و بسّطناها بسلطانٍ مِن عندنا و قدرةٍ مِن لدنّا إذاً أنت فاخلع نعلین الفحشاء ثمّ ادخُل علیها لتسمِعَ عن شجرة کینونتک ما سمِع موسی بن عمران عن سیناء الرّحمن بأنّنی أنا الله لا إله إلّا إنا المهیمن المنّان المقتدر العزیز القدیر.**" (یادنامۀ مصباح منیر، ص214 – مضمون: ای بنده بشنو آنچه را که القاء می‌کند به تو منادی [یا مکلّم] طور در هیکل این ظهور تا لذّت ببری از نغمات پروردگارت و بگریزی از نفس خود و تقرّب جویی به نفس خداوند بلندمرتبۀ توانای بزرگ. پس بدان که ما وادی مقدّس را در وجود تو آفریدیم و آن را به قدرت و عظمت خود بسط دادیم. پس تو نعلین فحشاء[[12]](#footnote-10) را از پای در آور و بر آن وارد شو تا از درخت وجود خویش آن را بشنوی که موسی بن عمران از سیناء رحمن شنید و آن این عبارت بود که، "به درستی که من خدای یکتا هستم و نیست خدایی جز من که مهیمن، منّان، توانا، عزیز و قدیر هستم.")
15. در مقامی به روح قدسی الهی تعبیر شده که در واقع با حقیقت وجود انسان در ارتباط است. روح انسانی که به فطرت الهیّه خلق شده پاک و منزّه است و در این جهان تحت تأثیرات نفسانیّه از تقرّب باز می‌ماند و در واقع از مبدأ خود دور می‌شود. بدین لحاظ جمال مبارک از بندگان دعوت می‌فرمایند که، "**به مبدأ خود رجوع نمایید و از غفلت نفس و هوی بر آمده قصد سینای روح در طور مقدّس از ستر و ظهور نمایید**" (لوح احمد فارسی).
حتّی سینایی که حضرت موسی قدم در آن گذاشت، عبارت از "**وادی مقدّسۀ طیّبۀ قلب**" بود که با خلع "**نعلین ظنونات عَرَضیّه**" توانست "**رِجلِ نفس رحمانیّه**" را که در هیکل بشری به ودیعه گذاشته شده منزّه سازد و به آن مقام وارد شود. بیان جمال قدم در تبیین این رویداد چنین است، "**چون موسی رِجلِ نفس رحمانیّه را که مودع در هیکل بشریّه بود از نعلین ظنونات عَرَضیّه منزّه و مقدّس فرمود و ید قدرت الهیّه را از جَیب عظمت رداء مکرمت ظاهر ساخت، به وادی مقدّسۀ طیّبۀ مبارکۀ قلب، که محلّ عرش تجلّی صمدانیّه و کرسی تحکّی عزّ ربّانیّه است، وارد شد و چون به آن ارض طور، که از یمین بقعۀ نور مبسوط گشته، واصل شد رائحۀ طیّبۀ روح را از مشرق لایزالی استنشاق و استشمام نمود و انوار حضرت ازلی را از جمیع جهات مِن غیر جهات ادراک فرمود...**" (آثار قلم اعلی، ج3، ص197 / ج2 طبع کانادا، ص322).
باید به این نکتۀ دقیق توجّه داشت که حضرت موسی مهتدی به هدایت الهیّه بوده‌اند و مقصود از این موارد که از قلم قِدَم نازل گشته، به بیان مبارک، "**ظهور این تجلّیات است در عالم ظاهر. وإلّا آن حضرت لم‌یزل مهتدی بوده به هدایةالله و لایزال خواهد بود بلکه شمس هدایت از او مستشرق شد**" (همان، به ترتیب ص198 و 323).
16. در مقامی به قلب انسان اطلاق می‌شود که محلّ تجلّی الهی است. در کلمات مکنونه زیارت می‌کنیم، "**أشرقَت علیکَ النّور و نُفِخَت روحُ السّناء فی سیناء قلبک**."
17. در مقامی به "سیناء نور" تعبیر شده است. اگرچه، در تعبیر جناب اشراق خاوری رتبه و مقامی است که نور الهی بر قلب حضرت موسی تجلّی کرده است. جمال مبارک در کتاب ايقان (ص9) آن را اينگونه توصيف می‌فرمايند، "**تا نوبت به موسی رسيد و آن حضرت به عصای امر و بيضای معرفت از فاران محبّت الهيّه با ثعبان قدرت و شوکت صمدانيه از سينای نور به عرصهء‌ ظهور ظاهر شد و جميع مَن فِی‌المُلک را به ملکوت بقا و اثمار شجرهء‌ وفا دعوت نمود.**"
جناب اشراق خاوری در قاموس ايقان (ج2، ص899) آن را اينگونه توضيح می‌دهند، "سينای نور: مقصود رتبه و مقامی است که نور الهی در آن مقام بر قلب موسی تجلّی فرمود واو را به خلعت رسالت مخلّع داشت و آن شجره همان شجرهء‌ مبارکهء‌ زيتونهء‌ لاشرقيه و لاغربيه است که در قرآن مجيد در سورة النّور بدان تصريح فرموده و مقصود از شجرهء‌ نورانيه، حقيقتِ نورانيهء‌ متجلّيّه در حضرت موسی بود." حضرت عبدالبهاء در مکاتيب مبارک، ج1، ص58-56 آن را تشريح فرموده‌اند: "**ذلک الاستماع و الاصغاء مستمرٌّ الی الآن لأنّ حدود الزّمان ليس لها حکمٌ فی عالم الرّحمن و مقامات الالوهيّة و الرّبوبيّة مقدّسة عن الوقت و الأوان...**" (مضمون: آن شنیدن تا کنون ادامه داشته زیرا حدود زمانی را در عالم الهی حکمی نیست و مقامات الوهیت و ربوبیت مقدّس از وقت و زمان است).
18. در مقامی "سیناء روح" به ارض اقدس اطلاق شده است. حضرت ولی امرالله در توقیع 25 دسامبر 1939 خطاب به احبّای ممالک شرقیه می‌فرمایند، "**در این کور بدیع مشعشع الهی، که در جمیع شئون ممتاز از اکوار سابق و ادیان قدیمه و ادوار سالفه است، مرکز روحانی و اداری امر الهی در یک اقلیم، یعنی ارض اقدس، ارض المیعاد، سیناء الرّوح، طور الأیمن، حوریب الظّهور، البقعة الأحدیّه، مرج عکّا، مأدبةالله، الملحمة العظمی، جبل الرّبّ مجتمع و مستقر**" (توقیعات مبارکه 39-1927، ص314).
19. در مقامی به عظمت الهی اطلاق شده است. در مناجاتی از قلم اعلی نازل، "**الهی الهی لاتمنع أبصارَ القلوب عنِ التّوجّه إلی طور عرفانک و عن النّظر إلی سینآء عظمتک و اقتدارک**" (یاران پارسی، ص53 – مضمون: ای خدای من، ای خدای من، چشم‌های دلها را از توجّه به طور عرفان و از نگریستن به سیناء عظمت و اقتدارت باز مدار.)
20. در مقامی به هنگامۀ ظهور الهی اطلاق شده است. حضرت عبدالبهاء در مناجاتی که در لحظات بسیار دشوار حیات هیکل مبارک صادر شده تقاضای تحقّق وعده‌های جمال مبارک در بعث نفوس زکیّه را می‌نمایند و محلّ این وعده را "سینای ظهور" مشخّص می‎فرمایند: "**... کما وعَدتَنی حین اندکّ طور وجودی مِن تجلّیک علی سینآء الظّهور مشهدِ اللّقآء**" (ایّام تسعه، ص438 – مضمون: آنچنان که وعده فرمودی به من زمانی که کوه وجودم از تجلّیات تو در سیناء ظهور، مشهد دیدار، متلاشی شد). در بیانی خطاب به جناب سمندر از قلم اعلی نازل، "**ای سمندر مشتعل به نار محبّت‌الله و متوقّد به نار موقدۀ در شجرۀ مبارکۀ در اعلی الطّور سیناء الظّهور...**" (آیات بیّنات، ص325)
21. در مقامی به عزّت رحمانیّه اطلاق شده است. در دعایی که به صلوة حاجات معروف شده نمازگزار از خداوند تقاضا می‌کند همان که بر حضرت موسی تجلّی شده بر او نیز متجلّی گردد: "**ای ربّ تجلّ علیّ فی هذا المقام ما تجلّیتَ به علی الکلیم فی فاران حبّک و حوریب عنایتک و سیناء عزّ رحمانیّتک العزیز المنیع**" (امر و خلق، ج4، ص7-76 – مضمون: ای پروردگار من متجلّی کن بر من در این مقام آنچه را که در فاران حبّ خود و حوریب عنایت خویش و سیناء عزّت رحمانیّه حضرتت که بس عزیز و بلندمرتبه است، بر کلیم [حضرت موسی] تجلّی فرمودی.)
22. در مقامی حاکی از بقا و جاودانگی الهی است. در این کلام، سدره به روح، سیناء به بقا، و منادی الهی به بلبل قِدَم و ندای الهی به بهترین لحن‌ها تسمیه شده است: "**قل قد ارتَفَعَت سدرةُ الرّوح علی سیناء البقاء و تغنّ بلبلُ القِدَم بأحسن الألحان علی أفنانِها. إذاً فاصمتوا یا هیاکلَ السّبحان لإستماعها**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص14 / ج2، طبع کانادا، ص352 – مضمون: بگو هرآینه درخت روح در سینای بقا مرتفع شد و بلبل ازلی به بهترین نغمه‌ها بر شاخه‌های آن بسرایید. پس خاموش باشید ای هیاکل سبحانی تا که نغمه‌اش را بشنوید).
23. در مقامی حاکی از امرالله است و بخصوص این امر مبارک. در بیانی در سورةالقمیص به انصعاق طوریون در سینای امر الهی شهادت می‌دهند: "**قل تالله قد انصعقَتِ الطّوریون علی سیناء الأمر و فرَّت العمائیون عن هذا القسورة الإلهی و سَیَموتنّ الرّوحیون فی هذا الفزع الّذی فیه یجزع کلّ شیء إلّا مَن أخَذَه ید الفضل مِن لدن عزیزٍ قدیر**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص36 / ج2، طبع کانادا، ص390 – مضمون: بگو قسم به خداوند طوریون [اصحاب حضرت موسی] در سینای امر بیهوش شدند و اهل عماء از این شیر الهی گریز اختیار کردند و اهل روح نیز از این ندایی که در آن جمیع اشیاء به ناله و ندبه در آیند مگر کسانی که دست فضل از طرف خداوند عزیز قدیر آنها را دریابد، خواهند مرد). در بیان دیگر از قلم میثاق نازل، "**الحمدلله الّذی تجلّی بجماله و ظهر بعظمة جلاله و أشرق بنور وجهه و لاح بضیاء طلعته و نوّر الکائنات بطلوع صبح صفاته فانصعق الطّوریّون فی سیناء الأمر و تحیّرتِ الرّبّیون فی بقعة القدس و خرّوا مغشیّاً و انصعقوا الرّاسخون ...**" (آیات بیّنات، ص335 – مضمون: حمد خدایی را که به جمالش تجلّی کرد، به عظمت جلالش ظهور فرمود و به نور سیمایش اشراق کرد و به نورانیت طلعتش درخشید و کائنات را به طلوع صبح صفاتش روشنی بخشید؛ پس طوریون در سینای امر منصعق شدند و ربّیون در بقعۀ مقدّسه متحیّر ماندند و بر زمین افتادند و راسخون نیز بیهوش شدند).
24. انصعاق طوریون در مقامی دیگر در "سیناء عرفان" مطرح شده است. جمال قدم می‌فرمایند، "**قد ارتفع النّداء من الافق الأعلی و انصعق الطّوریون فی سیناء العرفان و صاحت الصّخرة و نادت قد ماج بحر الوصال و أتی مالک یوم المآل راکباً علی السّحاب**" (آیات بیّنات، ص107 – مضمون: ندا از افق اعلی بلند شد و طوریون در سینای عرفان منصعق شدند و صخره بنالید و ندا در داد که بحر وصال به موج آمد و مالک روز آخرت سوار بر ابر بیامد).
25. انصعاق طوریون در مقامی به "سیناء الوقوف" نسبت داده شده است. جمال مبارک می‌فرمایند وقتی مردم را در جهالت و منهمک در هوی دیدیم اندکی پرده را کنار زدیم تا قدری آگاهی یابند و طوریون در حصول ایمان متوقّف ماندند و منصعق گشتند: "**ثمّ إعلم بأنّا لَمّا وجدنا النّاس فی وهمِ الجهلِ و سُکر الهوی أرفعنا ذیلَ السّتر بأنامِلِ الأمر أقلّ عمّا یُحصی إذاً ارتفعت ضجیجُ الطّوریون علی سیناء الوقوف و شُقَّت أستارُ الأبرار و انصعق کلُّ اسمٍ معروفا**" (لئالی‌الحکمة، ج1، ص42). از این محلّ وقوف به "تیه الوقوف" نیز یاد شده است: "**قد نادی المناد إذ أتی المیعاد و انصعق الطّوریّون فی تیه الوقوف مِن سطوة ربّک مالک الإیجاد**" (اشراقات، ص68). با توجّه به این که حضرت بهاءالله در لوح نصیر اشارتی دارند که نفوس به علّت توقّف در عقبه‌های مختلف از ورود در رضوان قدس محبوب خود را محروم می‌نمایند، استنباط می‌شود که اشاره به انصعاق طوریون دالّ بر عدم ایمان آنها است. در لوح نصیر آمده است، "**تو را به هیکلی مبعوث نمودیم و امر به دخول در رضوان قدس محبوب فرمودیم و تو توقّف نموده در فِنای باب متحیّراً قائم شده و هنوز فایز به ورود در مدینۀ قدس صمدانیّه و مقرّ عزّ رحمانیّه نشده... تالله الحقّ در کلّ حین تو و امثال تو مشهودند که بعضی در عقبۀ سؤال واقفند و برخی در عقبۀ حیرت متوقّف و بعضی در عقبۀ اسماء محتجب**" (مجموعه الواح، ص171). باید به این نکته اشاره کرد که "اهل وقوف" ابداً مورد تأیید نیستند. از حضرت اعلی بیانی منقول است که اهل سوق را از جمله اهل وقوف بر شمرده‌اند و سگ یهود را بر آنها برتری داده‌اند. شیخ احمد نیز اهل عالم را به سه طبقه تقسیم کرده است: واصلان، سالکان، اهل وقوف.[[13]](#footnote-11)
26. در مقامی مقصود از سیناء، کلمات الهی، مقصود از سدره، اشجار قدسیه در کلمات مبارکه، و مقصود از آتش، نار شوق است و مقصود از جمیع اینها جذب نفوس به مقامی است که ملکوت اسماء و صفات در ظلّ آن قرار گیرد و به اعتلائی واصل شود که ساکنان زمین و آسمان هرگز نائل نگردند: "**فَوَ جمالی لو یأخُذُک جذوةٌ مِن نار الشّوق الّتی أوقدناها فی سَدَرات القدس علی سیناء تلک الکلمات لَیجذبُک إلی مقامِ الّذی تشهد فی ظلّک ملکوت الأسماء و الصّفات و تجد نفسک فی علوّ الّذی لن‌یبلغَ إلیه سُکّان الأرضین و السّموات**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص58 / ج2، طبع کانادا، ص392 – مضمون: قسم به جمالم اگر ذرّه‌ای از نار شوقی که در درختان قدس در سینای آن کلمات افروختیم تو را در بر گیرد، هرآینه تو را به مقامی جذب کند که ملکوت اسماء و صفات را پایین‌تر از خود مشاهده کنی و خود در بلندایی بیابی که ساکنان زمین‌ها و آسمان‌ها ابداً به آن واصل نگردند).
27. در مقامی اشاره به ازلیت الهی است و نار مزبور جهت حرق اشارات و خرق حجبات است که مبادا فردی به حدود اشارات و حجبات دلالات محجوب مانَد و از تقرّب به ساحت الهی ممنوع شود: "**ایّاک أن لاتجعلَ نفسَکُ محدوداً بحدودِ الإشارات و لا محجوباً بحجُبِ الدّلالات؛ فاخرُقِ الحجبات بسلطانٍ مِن لدنّا ثمّ احرُقِ الإشارات بهذه النّار الّتی اشتعلَت فی سیناء القِدَم و تجلّی علی هذا القلم بما یجتجذب عنه افئدة الّذینهم کانوا بآیاتِ الله هُم مقتدون**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص104 / ج2، طبع کانادا، ص433 – مضمون: مبادا خود را به حدود اشارات محدود کنی و یا به حجاب دلالات در پرده قرار دهی. حجاب را به قدرتی از سوی ما پاره کن سپس اشارات را به این آتشی که در سینای ازلی شعله‌ور شده بسوزان و بر این قلمی که به آن جمیع قلوبی کسانی که به آیات الهی اقتدا می‌کنند مجذوب می‌شود، تجلّی نما).
28. در مقامی نیز به الوهیت ذات الهی اشاره دارد. در مناجاتی از قلم اعلی نازل، "**... حین الّذی استشرقَت شمسُ الوهیتّک عن افق سماء سناء سینآء لاهوت احدیّتک**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص342 / ج2، طبع کانادا، ص647 – مضمون: در هنگامی که خورشید الوهیت تو از افق آسمان نور سینای لاهوت احدیتت اشراق کرد...).
29. در مقامی به جلالت الهیّه دلالت دارد. حضرت عبدالبهاء در مناجاتی در حقّ احبّای قزوین می‌فرمایند، "**الهی الهی هؤلاءُ عبادٌ رنّحتهم صهباء العطاء و هزّتهم نسائمُ الوفاء و جذبَتهُم أنوارُ الجمال و هَدَتهُمُ النّارُ الموقدة فی سیناء الجلال إلی سبیلک المستقیم و منهجک القویم...**" (آیات بیّنات، ص350 – ای خدای من، ای خدای من اینها بندگانی هستند که بادۀ عطای تو آنها را مخمور کرد و نسیم‌های وفا آنها را به اهتزاز آورد و انوار جمالت آنها را مجذوب ساخت و آتشی که در سینای جلال تو روشن است آنها را به راه راست تو و سبیل قویم تو هدایت نمود).
**لقای الهی (ص316 و 317)**
مبحث انظر ترانی و لن‌ترانی یکی از موضوعاتی است که گاهی مطرح می‌شود که چگونه است که حضرت موسی از خداوند کلمۀ "لن ترانی" را شنید، امّا حضرت بهاءالله "انظر ترانی" را مطرح می‌فرمایند. جمال مبارک در لوحی می‌فرمایند که احتجاب خلق سبب می‌شود که خداوند بسیاری از اسرار مستور را بیان نفرماید.[[14]](#footnote-13) اگر ناس به بلوغ برسند بر معانی و مفاهیم الهی واقف می‌شوند و با شور و شوق آن را می‌پذیرند. زیرا "**منتهی ذروۀ عرفان**" عبارت از پذیرفتن جمیع مطالبی است که از "**سماء مشیت الهی نازل.**" بدین لحاظ است که "**وقتی فرمود لن ترانی و وقتی فرمود انظر ترانی**" (اقتدارات، ص90).

جمال مبارک در تبیین این نکته که چرا حضرت موسی خطاب لن‎ترانی شنید می‌فرمایند، "**موسی که از انبیای اعظم است بعد از ثلاثین یوم، که به قول عرفا در عشرهء اوّل افعال خود را در افعال حق فانی نمود و در عشرهء ثانی صفات خود را در صفات حق و در عشرهء ثالث ذات خود را در ذات حق و گفته‎اند چون بقیهء هستی در او باقی بود لذا، خطاب لَن ترانی شنید**" (مجموعه الواح طبع مصر، ص143).

البتّه عتاب و خطاب حق به مظاهر ظهور در واقع خطاب به مؤمنین به آنها است، نه خود آنها. زیرا شفقت خداوند مانع از آن است که به عتاب و خطاب خلق را محزون و افسرده سازد و بدین لحاظ پیامبرش را مخاطب قرار می‌دهد. (مفاوضات، ص126؛ فصل "مد" / همچنین نگاه کنید به مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص126).

اصل قضیۀ "انظر ترانی" به اقبال به حق مربوط می‌شود. اگر اقبال با تمام دل و جان و با قلب پاک صورت گیرد به منزلۀ لقای حق است. بیان جمال مبارک گویای موضع است: "**يا ناظر اُنظُر ترانی إنّ الّذی أقبَلَ الیَّ انّه مِمَّن رآنی انّ ربّک علی ما أقولُ شهيد. دع الموتی و تمسّک باسم الّذی به تمسّک کلّ مخلص امين"** (لئالی حکمت، ج3، ص191 – ای ناظر بنگر تا مرا ببینی. به درستی که کسی که به من اقبال کند از کسانی است که مرا می‌بیند. پروردگارت بر آنچه می‌گویم گواه است. مردگان را بگذار و به اسمی که هر مخلص امانت‌داری[[15]](#footnote-15) به آن تمسّک جُست، متمسّک شو).

در خصوص "انظر ترانی" و "لن ترانی" مطلبی در دفتر 15 سفینۀ عرفان مندرج است. مراجعه شود.

**جمال غیب در هیکل ظهور (ص317)**

این نکتۀ بسیار دقیقی است که باید در پرتو آثار مبارکه و شاید کتب سالفه به آن توجّه نمود. شاید اوّلین اشارتی که به ظهور "غیب مکنون" داده شده در کتاب اخنوخ نبی، پشت هفتم حضرت آدم، باشد. جناب ابوالفضائل در عظمت این ظهور می‌نویسد، "به جمال مختار قسم که هنوز اکثر دوستان از عظمت این ظهور اعظم استحضار حاصل ننموده‌اند و فوائد این یوم عظیم را ندانسته‌اند. اخنوخ، هفتم پشت آدم، اِخبار از این ظهور اعظم به این عبارت محکم فرموده که، «می‌آید خداوند عظیم و ظهور می‌فرماید پروردگار بزرگ با هزاران هزار مقدّس تا بر همه حکم فرماید و بی‌دینان را بر هم‌دستی الزام فرماید.» امروز است که مصداق این وعده ظاهر شد و آفتاب الهی از برای ابراز ما هُوَ المستور طالع گشته. اگر هدایت کبری نفسی را به خلعت تقدیس بیاراید از اصحاب ظهور و وسایط ابلاغ فیض مکلّم طور محسوب آید و اگر العیاذ بالله نفسی به اوراق اشجار منهیّه دست بَرَد و به محرّمات مرتکب گردد، از پیشگاه اقدس ربّانی مردود شود و چنانچه در عبارت اخنوخ است، به گناه خود الزام یابد" (رسائل و رقائم، ص382).

این نشانه را در آثار منقوله از حضرت مسیح نیز توان یافت. در تمثیل باغ و باغبانان شریر و صاحب باغ که تشبیه این جهان به باغ، مردمان به باغبانان و خداوند به صاحب باغ است. مثال مزبور از باب بیستم انجیل لوقا نقل می‌شود، "شخصی تاکستانی غرس کرد و به باغبانانش سپرد تا از میوۀ باغ بدو سپارند. امّا باغبانان او را زده تهی‌دست باز گردانیدند. پس غلامی دیگر روانه نمود؛ او را نیز تازیانه زده و بی‌حرمت کرده تهی‌دست باز گردانیدند؛ و باز سیّمی فرستاد؛ او را نیز مجروح ساخته بیرون افکندند. آنگاه صاحب باغ گفت چه کنم. پسر حبیب خود را می‌فرستم شاید چون او را بینند احترام خواهند نمود. امّا چون باغبانان او را دیدند با خود تفکّرکنان گفتند این وارث می‌باشد، بیایید او را بکشیم تا میراث از آن ما گردد. در حال او را از باغ بیرون افکنده کشتند. پس صاحب باغ بدیشان چه خواهد کرد. او خواهد آمد و باغبانان را هلاک کرده باغ را به دیگران خواهد سپرد."

در این تمثیل، "پسر حبیب" یا "پسر محبوب" اشاره به حضرت مسیح و شهادت قریب‌الوقوع ایشان است و صاحب باغ عبارت از پدر آسمانی او. در آثار جمال مبارک اشاراتی تلویحی به این تمثیل را می‌توان یافت. از آن جمله است اشاره به یوم "حصاد" یا برداشت محصول: "**إنّه قد أتی یومُ الحصاد و فُصّلَ بین الأشیاء خَزَنَ ما أختارَ فی أواعی العدل و ألقی فی النّار ما ینبغی لها...**" (لوح پاپ، مجموعه الواح خطاب به ملوک، ص87 – مضمون: یوم برداشت محصول آمد و بین اشیاء جدایی افتاد. آنچه را که اختیار کرد در ظروف عدل ذخیره کرد و آنچه را که لایق نار بود در آن انداخت...).

بشارت دیگر حضرت مسیح رجعت آن حضرت در جلال پدر آسمانی است. حضرت بهاءالله بدین نکته نیز اشارتی دارند. در لوح اقدس از قلم مقدّس نازل، "**قُل قد جاء الأب و کَمُل ما وُعِدتُم فی ملکوت‌الله**" (کتاب مبین، ص140 – مضمون: بگو پدر [آسمانی] آمد و آنچه را که در ملکوت الهی بدان وعده داده شده بودید تحقّق بخشید).

بشارت دیگر حضرت مسیح راجع به آمدن رئیس این جهان است. جمال مبارک در لوح اقدس می‌فرمایند، "**قل للقسّیس قد أتی الرّئیس**" (همان).

در کتاب قرآن بشارات متعدّده به لقاء الهی در این جهان موجود است. از آن جمله است، "**یأتیهم الله فی ظُلَلٍ من الغمام**" (سورۀ بقره، آیۀ 210). در آثار متعدّدۀ حضرت بهاءالله به این نکته تصریح شده است: "**قد أتی الوهّاب فی ظلل السّحاب**" (کتاب مبین، ص97)، "**قد أتی المختار بسلطان العظمة و الإقتدار**" (همان، ص98)، "**قد أتی القیّوم انظروا یا اولی الأبصار**" (همان، ص98)، "**قد أتی الرّحمن فی ظلل البیان**" (همان، ص313)، "**قد أتی القیّوم علی ظلل البرهان**" (همان، ص313). حضرت عبدالبهاء در تحقّق بشارت مزبور در قرآن می‎فرمایند، "**أخذ الله العهدَ منهم فی کلّ کتبٍ و صحفٍ و زُبُرٍ عند إشراق کلّ نورٍ مِن انواره و طلوع کلّ نیّرٍ فی آفاقه بأن یعترفوا بقدرته و سلطانه و یسجدوا له یوم یأتیهم فی ظللٍ مِن غمامه و یفدوا أنفسَهُم حین ظهوره فداءً للقائه**" (مِن مکاتیب عبدالبهاء، ص20 – مضمون: در کلّیه کتابها و صحیفه‌ها در هنگام اشراق هر نوری [پیامبری] از انوارش و طلوع هر خورشیده در آفاقش از آنها عهد گرفت که به قدرتش و سلطانش اعتراف کنند و روزی در سایه‌هایی از ابرهایش بیاید بر او سجده نمایند و خویشتن را در حین ظهورش فدای دیدار او نمایند). در بیانی از قلم قِدم نازل، "**قل هذا فجرٌ فیه ظهر کینونة المکنون و غیب المخزون**" (منقول در صفحه 102 توقیعات مبارکه خطاب به احبّای شرق – مضمون: بگو این بامدادی است که در آن کینونت مکنون و غیب مخزون ظاهر شد).[[16]](#footnote-16)

این معنی در این کلام جمال مبین صراحةً بیان شده است، "اگر نفسی فی‌الجمله در اناجیل اربعه و کتب مقدّسه تفکّر نماید اعتراف می‌نماید بر این که امروز را مثل و نظیری نبوده، **چه که غیب مکنون بر عرش مستوی و مشهود است**." (مجموعه آثار قلم اعلی، شمارۀ 32، ص158). از آنجا که ناس در ذهن خود خدایی را مجسّم می‌سازند که "غیب منیع لایدرک" است و او را خالق کائنات و مبعث رسل می‌دانند و در واقع مشیت اوّلیه است که در این مقام واقع است، حضرت بهاءالله ظهور مشیت اوّلیه را به ظهور غیب منیع لایدرک تعبیر می‌فرمایند، "ای حبیب در این ایّام طلعت غیب منیع ممتنع لایدرک که در خلف الف الف حجاب لطیف نور منیر مضئ خود مخفی و مستور بود از خلف نقاب ظاهر آمد و به یک قبسه از اشراق انوار جمالش طوریّون را منصعق و معدوم بل کأن لم‌یکن شیئاً مذکورا نمود." (همان، ص154).

**از عدم محض به سوی بقای صِرف (ص317)**

این معنی کاملاً روحانی است. گو این که در کلمات مکنونۀ فارسی می‌فرمایند، "**در بادیه‌های عدم بودی تو را به مدد تراب امر در عالم مُلک ظاهر نمودم...**" امّا کاملاً گویا است که مقصود خلقت روحانی است. این معنی را در لوح مبارک رضوان که با "**قد اتی ربیع‌الرّحمن**" آغاز می‌شود می‌توان مشاهده کرد: "**قد قَبَضنَا الأرواح بسلطانِ القدرة و الإقتدار و شَرَعنا فی خلقٍ بدیع فضلاً مِن عندنا و أنَا الفضّال القدیم**" (ایّام تسعه، ص256 – همه را قبض روح کردیم و به فضلی از سوی خود خلقی بدیع را شروع کردیم و ما فضال ازلی هستیم).

در هنگام ظهور، کلّ نفوس در قبور نفس و هوی نائم بل میّت هستند. به دم حیات که مظهر ظهور در آنها می‌دمد، قیام می‌کنند و به حیات باقیه واصل می‌شوند. مقصود از احیا، دادن حیات روحانی به آنها است. حضرت عبدالبهاء در لوحی می‌فرمایند که در اثر نفخۀ اوّل (ظهور حضرت اعلی) همه منصعق شدند و در اثر نفخۀ ثانی (ظهور حضرت بهاءالله) همه از عدم به وجود آمدند: "**قد نُفخ فی الصور النفخة الاولی و انصعق من فی الأرض و السموات العلی فتبعتها نفخة أخری نفخة الحيات و قامت الاموات من مراقد الفناء**" (مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص33 – مضمون: در صور یک بار دمیده شد و ساکنان آسمانها و زمین بیهوش شدند؛ مرتبۀ دوم که دمیده شد، نفخۀ حیات بود و اموات از قبور فنا برخاستند).

در کلامی دیگر، حضرت عبدالبهاء به ظهور کلمۀ جامعه از سدرۀ انسانی (حضرت بهاءالله) اشاره دارند که سبب احیاء نفوس میّته گردید: "**... المشرقة فی سيناء الظهور طور النور فاران الرّحمن المتکلّمة فی سدرة الانسان انّی أنا اللّه الظاهر الباهر المتجلّی علی آفاق الامکان بحجّة و برهان و قدرة و قوّة أحاطت ملکوت الاکوان خضعت الاعناق لآياتی و خشعت الاصوات لسلطانی و شاخصت الابصار من أنواری و ملئت الآفاق من أسراری و قامت الاموات بنفحاتی و استيقظت الرقود من نسماتی و حارت العقول فی تجلّياتی و اهتزّت النفوس من فوحاتی و قرّت العيون بکشف جمالی و تنورّت القلوب بظهور آثاری و انشرحت الصدور فی جنّة لقائی و فردوس عطائی**" (مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص54 – مضمون: ... اشراق کرده در سینای ظهور، طور نور، فاران رحمن، متکلّم در سدرۀ انسان به این کلام که من خداوند ظاهر باهر متجلّی بر آفاق عالم ناسوت به حجّت و برهان و قدرت و قوّتی هستم که عوالم را احاطه کرده و جمیع در مقابل آیات من خاضع شده و کلّیه صداها در مقابل سلطنت من خاموشی پذیرفته و دیدگان از انوارم خیره مانده و آفاق از اسرارم پر شده و اموات به نفحاتم قیام کرده و از نسیم‌هایم از خواب بیدار شده و عقول از تجلّیاتم متحیّر مانده و نفوس از نسیم‌های خوشبوی من به اهتزاز آمده و دیدگان به برملا شدن جمالم روشن گردیده و قلوب به ظهور آثارم نورانی گشته و صدور در بهشت دیدارم و فردوس عطایم گشاده گشته است).

در بیان مشابهی صادر از قلم میثاق مفاهیم مذکور را می‌توان مشاهده نمود، "**هذه الکلمة الجامعة بجمیع معانیها و مبانیها ... ظاهرة باهرة ... فی الحقیقة الکلّیّة الفردانیّة ... الهویّة المطلقة ... النّاطقة فی غیب الامکان قطب الأکوان المشرقة فی سیناء الظّهور طور النّور فاران الرّحمن المتکلّمة فی سدرة الإنسان إنّی أنا الله الظّاهر الباهرُ المتجلّی علی آفاق الإمکان بحجّة و برهان ... خضعَتِ الأعناق لآیاتی و خشعَتِ الأصوات لسلطانی ... و قامت الأموات بنفحاتی و استیقظَت الرّقود مِن نسماتی و حارت العقول فی تجلّیاتی و اهتزّت النّفوس مِن فَوَحاتی...**" (مِن مکاتیب عبدالبهاء، ص43)).

در بیان دیگر در می‌یابیم که مقصود از قبر، قبر جسد آدمی است و بدین قیاس، مقصود از احیاء، خلق جدید: "**سبحان مَن أنشأ الوجود و أبدع کلّ موجود ... و خَلَقَ الخلقَ الجدید فی حشرٍ مبین و القوم فی سَکَراتِهِم لَغافلون و نُفِخَ فی الصّور و نُقِرَ فی النّاقور و ارتَفَع صوتُ السّافور و صَعِقَ مَن فی صُقعِ الوجود و الأموات فی قبور الأجساد لَراقِدون**" (من مکاتیب عبدالبهاء، ص99 – مضمون: مقدّس است کسی که عالم وجود را پدید آورد و کلّ موجودات را آفرید ... و خلق جدید را در روز حشر آشکار به وجود آورد ولی مردم در سختی مرگ خود غافل هستند. و در صور دمیده شد و در شیپور نیز دمیده شد و صوت سافور بلند شد و همه کسانی که در عالم وجود بودند بیهوش شدند و مردگان در قبور اجساد خوابیده‌اند).

با این همه، می‌توان به خلقت کلّی الهی که در قدیم زمانی صورت گرفته نیز تعبیر نمود. در بیانی از جمال مبین به این نکته تصریح شده است که عالم وجود از عدم محض به وجود آمده و این از فضل جمال الهی است والّا ابداً قابلیت و استعداد وجود در عدم محض نیست. طلعت ابهی می‌فرمایند، "**جواهر توحید و لطائف تحمید متصاعد بساط حضرت سلطان بی‌مثال و ملیک ذوالجلالی است که حقایق ممکنات و دقایق و رقایق اعیان موجودات را از حقیقت نیستی و عدم در عوالم هستی و قِدَم ظاهر فرمود و از ذلّت بُعد و فنا نجات داده به ملکوت عزّت و بقا مشرّف نمود و این نبود مگر به صِرف عنایت سابقه و رحمت منبسطۀ خود چنانچه مشهود است که عدم صِرف را قابلیت و استعداد وجود نشاید و فانی بحت را لیاقت کَون و انوجاد نپاید**" (مجموعه الواح، طبع مصر، ص9-338).

**شرط مشاهدۀ تجلّیات انوار الهی (ص317)**

در این بخش از لوح مبارک احمد، حضرت بهاءالله ابتدا به پاکی دیده و گوش اشاره دارند و سپس به حفظ قلب و دست تصریح می‎فرمایند و برای هر یک از آنها وظیفه‌ای را مشخّص می‌کنند. ایفای این وظایف موکول به برخورداری از شرایط لازم است والّا از عهده بر نخواهند آمد.

ابتدا "چشم" مطرح است که باید "**پاک و مقدّس**" باشد، یعنی "**به غبار نفس و هوی تیره**" نشده باشد. اگر نگاهی به سایر آثار مبارکه داشته باشیم، مشاهده می‌کنیم برای دیدگان انسان ارزشی والا قائل شده‌اند. در سورةالهیکل از قلم اعلی نازل، "**ان يا عين هذا الهيکل لا تلتفتى الی السّماء و ما فيها و لا الی الارض و من عليها انّا خلقناک لجمالی ها هو هذا فانظرى کيف شئت و لا تمنعى لحاظک عن جمال ربّک العزيز المحبوب. سوف نبعث بکِ اعيناً حديدةً و ابصاراً ناظرة يرون آيات بارئهم و يحوّلن النّظر عن کلّ ما يدرکه المدرکون و بکِ نعطى قوّة البصر لمن نشاء و نأخذ الّذين منعوا عن هذا الفضل الا انّهم من کأس الوهم يکرعون و لا يفقهون.**" (آثار قلم اعلی، ج1، ص3 - مضمون: ای چشم این هیکل، به آسمان منگر و آنچه که در آن است و به زمین و آنچه که بر آن است نیز نگاه مکن. تو را خلق کردیم که به جمال من بنگری و اینک جمال من. پس نظر انداز آنگونه که می‌خواهی و دیدگان خود را از جمال پروردگار عزیز محبوبت باز مدار. به زودی به وسیلۀ تو چشمان تیزبین و دیدگان نگران مبعوث خواهیم کرد تا آیات پروردگارشان را مشاهده نمایند و دیده را از کلّ آنچه که درک کنندگان پی می‌برند برگردانند و به وسیلۀ تو توان دیدن به هرکسی که بخواهیم عنایت خواهیم کرد و از کسانی را که منع می‌شوند از این فضل، هلاک خواهیم کرد؛ زیرا آنها از جام وهم می‌نوشند و درک نمی‌کنند.)

با توجّه به این که مخاطَب و مخاطِب این لوح مبارک نفس مظهر ظهور الهی است[[17]](#footnote-17)، بنابراین عین آن هیکل دیدگان حضرت جمال قدم است که ناظر به جمال پروردگار است. حال، باید یکی از دو طریق را اتّخاذ کرد: یا از جملۀ کسانی شد که دیده از همه چیز برمی‌گیرند و به خدایشان ناظرند و جز او را لایق دیدن نمی‌دانند مگر به خاطر او؛ یا از جمله کسانی باشند که محروم از این فضل هستند و در زمرۀ مشمولین "خائنةالابصار"[[18]](#footnote-18) که نصّ قرآن است و طبق بیان فوق از جمله نوشندگان جام اوهام.

دیدگان آلوده به فریبندگی‌های این جهان قادر به مشاهده و درک علوم الهی نیستند. از قلم ابهی نازل، "**لؤلؤ علم الهی از مشاهده اعين غير حديده مستور به**" (مجموعه الواح، ص84). بدین لحاظ است که جمال قدم می‌فرمایند، "**برقع از چشم قلب برداريد و پرده از بصر دل بردريد تا جمال دوست بی حجاب بينيد و نديده ببينيد و نشنيده بشنويد**"(مجموعه الواح، ص335).

گوش نیز وضعیتی مشابه چشم دارد. در سورةالهیکل آمده است، "**ان يا سمع هذا الهيکل طهّر نفسک عن نعيق کلّ ناعق مردود ثمّ استمع نغمات ربّک انّه يوحى اليک من جهة العرش انّه لا اله الّا انا العزيز المقتدر المهيمن القيّوم. سوف نبعث بک آذاناً مطهّرة لاصغاء کلمة اللّه و ما ظهر من مطلع بيان ربّک الرّحمن ألا انّهنّ يجدن ترنّمات الوحى من هذا الشّطر المبارک المحمود**" (آثار قلم اعلی، ج1، ص3 – مضمون: ای گوش این هیکل خود را از آوای نازیبای هر گمراه کنندۀ مردودی پاک کن پس بشنو نغمات پروردگارت را که از سوی عرش به تو وحی می‌رساند که به درستی که نیست خدایی جز من که عزیز و مقتدر و مهیمن و قیّوم هستم. به زودی گوش‌های پاک به وسیلۀ تو برخواهیم انگیخت تا کلام الهی را و آنچه را که از مطلع بیان پروردگار بخشنده‌ات ظاهر شده است، بشنوند. به درستی که آنها ترّنمات وحی را از این شطر مبارک ستوده می‌شنوند).

در وضعیت چشم و گوش همین کلام الهی کافی است که، "**ای بنده‌گان ديدن به ديده بوده و شنيدن به گوش. هر که در اين روز فيروز آواز سروش را نشنيد دارای گوش نبوده و نيست. گوش نه گوشی است که به ديده از آن نگرانی؛ چشم نهان باز کن تا آتش يزدان بينی و گوش هوش فرا دار تا گفتار خوش جانان بشنوی**" (مجموعه الواح، ص252).

قلب محلّ و منزل خداوند است، "**فؤادک منزلی قدّسه لنزولی"**؛ جميع آنچه که در آسمانها و زمين است برای انسان است، مگر قلوب که محلّ نزول تجلّی الهی است. اين منزل را بايد حفظ کرد، نبايد به ديگری واگذاشت، نبايد در آن تصرّف کرد، نبايد بی اذن صاحب‌خانه در آن وارد شد؛ نبايد به امر ديگری مشغولش ساخت. تنها اجازتی که به ما داده‌اند آن است که در روضهء‌ قلب گل عشق بکاريم و لاغير. دل مانند شمعی است که برافروخته دست قدرت الهی است. نبايد گذاشت بادهای نفس و هوی که مخالف روشنی شمع است، به هبوب آيد و شمع را خاموش کند.

به عبارت ديگر، قلب ما آينه‌ای است که بايد آن را صيقل داد تا انوار الهی در آن تجلّی کند، "**خلّصوا مراياء قلوبکم لتجلّی الأنوار مِن هذا الجمال الّذی أشرق فی قطب الإستجلال و يستضیء فی مرکز الزّوال بضياء الّذی استضاء منه کلّ مَن فی‌السّموات و الأرضين إلاّ الّذينهم کفروا بآيات‌الله ثمّ أنکروا برهانه و جاحدوا آثاره و أعرضوا عن جماله و کانوا من المغلّين"** (آثار قلم اعلی، ج4، ص56 – مضمون: آینه‌های دلهایتان را پاک کنید از برای تجلّی انوار از این جمالی که در قطب جلال و شکوه اشراق کرده و در وسط آسمانی نورافشانی می‌کند به نوری که جمیع ساکنان آسمانها و زمین از پرتو او نورانی می‌شوند مگر کسانی که به آیات الهی کفران ورزیدند سپس برهان او را انکار کردند و آثارش را نپذیرفتند و از جمالش روی برگرداندند و از بدخواهان بودند).

در واقع نزول جمال الهی به صورت تجلّی جمال او است در آينه قلوب. تقديس و تطهير قلب وسيله می‌خواهد و آن "**کوثر بيان رحمن**" است، "**ای قوم امروز آفتاب بيان از افق سماء فضل مُشرق و نور ظهور مکلّم طور اَمام أديان ساطع و لامع. صدر و قلب و سمع و بصر را به کوثر بيان رحمن مقدّس و مطهّر سازيد و بعد توجه نماييد. لعمرالله از جميع اشياء قد اتی الحق اصغاء کنيد.**" (لوح ابن ذئب، ص48 / به ص53 کتاب ايقان نيز توجّه شود)

و شرط تجلّی الهی پاک کردن قلب از نقوش پيشين است، يعنی از هر آنچه ديده و شنيده و ادراک نموده، "**اگر اين عباد در ظهور هر يک از مظاهر شمس حقيقت چشم و گوش و قلب را از آنچه ديده و شنيده و ادراک نموده پاک و مقدّس می‌نمودند، البتّه از جمال الهی محروم نمی‌ماندند و از حرم قرب و وصال مطالع قدسيّه ممنوع نمی‌گشتند."** (ايقان، ص12-11)

يکی از دلائل عدم تجلّی الهی در قلب، قلبی که "**مقرّ استواء رحمانی است و عرش تجلّی ربّانی**"، مشغول بودنش به امور ديگر است، لذا از خداوند، عليرغم نزديکی حضرتش، محروم و محجوب می‌ماند، "**حق فرموده که من به انسان نزديکترم از رگ گردن او به او. لذا می‌گويد با وجود آن که تجلّی حضرت محبوب از رگ گردن به من نزديکتر است، مع ايقان من به اين مقام و اقرار من به اين رتبه، من از او دورم، يعنی قلب که مقرّ استواء رحمانی است و عرش تجلّی ربّانی، از ذکر او غافل است و به ذکر غير مشغول؛ از او محجوب و به دنيا و آلای آن متوجّه..."** (مائده آسمانی، ج1، ص54)

هيچ شکّی نمی‌توان داشت که قلب محلّ تجلّی الهی است؛ يعنی قلب مؤمن که وسيع‌تر از آسمانها و زمين است تا گنجايش آن را داشته باشد که حقّ را پذيرا گردد، "**اين مسلّم است که قلب عرش تجلّی رحمانی است، چنانچه در احاديث قدسيّهء‌ قبليّه اين مقام را بيان فرموديم «لايَسِعُنی ارضی و لا سمائی ولکن يَسِعُنی قلب عبدی المؤمن» و قلب که محلّ ظهور ربّانی و مقرّ تجلّی رحمانی است، بسا می‌شود که از مجلّی غافل است؛ در حين غفلت از حقّ بعيد است و اسم بعيد بر او صادق و در حين تذکّر به حق نزديک است و اسم قريب بر او جاری..."** (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص123)

امّا غفلت انسان سبب غفلت حق نيست، "**بسا می‌شود که انسان از خود غافل است ولکن احاطهء‌ علميّهء‌ حق لازال محيط و اشراق تجلّی شمس مجلّی ظاهر و مشهود. لذا، البتّه او اقرب بوده و خواهد بود؛ چه که او عالم و ناظر و محيط و انسان غافل و از اسرار ما خُلِق فيه محجوب**" (همان). در بیان دیگر از قلم قدم نازل، "**إنّک لو تغفلُ إنّه لایغفل عنک و یذکُرُک بما وجدَ منک عرفَ القمیص و یُعطیک ما أراد إنّه لَهُوَ الغفور الرّحیم**" (اقتدارات، ص128 – اگر تو غفلت کنی او از تو غافل نمی‌شود و به بوی خوش پیراهنی که از تو به مشامش می‌رسد تو را ذکر می‌کند و آنچه را بخواهد به تو عطا می‌کند. به درستی که او بخشندۀ مهربان است).

بنابراين برای کسب تأييد روح‌القدس، بايد سراج طلب را در قلب برافروخت، نسيم محبّت از شطر احديّه می‌وزد و انوار علم و يقين همه ارکان وجود را روشن می‌کند، قلب و نفس و روح به صُور معرفت از خواب غفلت بيدار می‌شود و عنايات و تأييدات روح قدسی الهی حيات تازه مبذول می‌دارد و انسان خود را صاحب قلب و فؤاد تازه می‌بيند. (ايقان، ص151)

چون قلب پاک شد، شرط خدمت و عبوديت فراهم می‌آيد، تأييد می‌رسد، ارتباط متقابل قويم می‌گردد، نصرت حاصل می‌شود، هيکل امر محفوظ می‌ماند، کلام نافذ می‌شود، قلوب نفوس به اذن الهی فتح می‌گردد، "**اليوم هر نفسی ارادهء‌ نصرت نمايد بايد به ما له ناظر نباشد، بل به ما عندالله. ليس له أن ينظرَ الی ما ينفعه بل بما ترتفع به کلمةالله المطاعة. قلب بايد از شئونات نفس و هوی مقدّس باشد، چه که سلاح فتح و سبب اوّليهء‌ نصر تقوی‌الله بوده و هست. اوست دِرعی که هيکل امر را حفظ می‌کند و حزب‌الله را نصرت می‌نمايد. لازال رايت تقوی مظفّر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقرّبون مدن القلوب بِـإذن الله ربّ الجنود."** (اشراقات، ص139)

قلب زنده است، روح می‌خواهد، او را زينتی بايد و لباسی، و بايد کوشيد تا به اوج کمال برسد؛ "**روحِ قلب معرفةالله است و زينت او اقرار بأنّه يفعل ما يشاء و يحکم مايريد و ثوب آن تقوی‌الله و کمال آن استقامت ...**" (اقتدارات، ص162)

قلب خزينهء‌ الهی است، لئالی مکنونه‌اش را نبايد به دست سارقين سپرد، "**قلب خزينهء‌ من است لئالی مکنونهء‌ آن را به نفس سارقه و هوس خائن مسپار"** (دريای دانش، ص113)؛ قلب چشمه‌ای است که نبايد آن را از جريان باز داشت، "**مَعين قلب منير را به خاشاک حرص و هوی مسدود مکن و چشمهء‌ جاريّهء‌ دل را از جريان باز مدار."** (دريای دانش، ص114)؛ مشکاة قلب محلّ سراج روح است بايد حفظش نمود، "**ای برادر سراج روح را در مشکاة قلب به دُهن حکمت برافروز و به زجاج عقل حفظش نما تا نَفَس‌های انفس مشرکه آن را خاموش نکند و از نور باز ندارد."** (ايقان، ص47)؛ بايد حجاب را از چشم قلب برداشت تا جمال دوست را بی‌حجاب ديد، چه که بر خلاف هميشه، محبوب طالب حبيبان گشته و معشوق جويای عاشقان شده، "**اگرچه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبيبان از پی محبوب روان، در اين ايّام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشّاق می‌نمايد و محبوب جويای احباب گشته. اين فضل را غنيمت شمريد و اين نعمت را کم نشمريد؛ نعمت‌های باقيه را نگذاريد و به اشيای فانی قانع نشويد. برقع از چشم قلب برداريد و پرده از بصر دل بردريد تا جمال دوست بی‌حجاب بينيد و نديده ببينيد و نشنيده بشنويد"** (دريای دانش، ص29).

ادراک اسرار الهی قلب پاک می‌خواهد، "**والله هر کس بخواهد سرّ معراج را ادراک نمايد و يا قطره‌ای از عرفان اين بحر بنوشد، اگر هم اين علوم نزد او باشد، يعنی مرآت قلب او از نقوش اين علوم غبار گرفته باشد، البتّه بايد پاک و منزّه نمايد تا سرّ اين امر در مرآت قلب او تجلّی نمايد"** (ايقان، ص145) و تجلّی اشراقات شمس علم و عرفان الهی مستلزم قلبی فارغ از ظنونات متعلّقه به سبحات جلال است، "**سالکين سبيل ايمان و طالبين کؤوس ايقان بايد نفوس خود را از جميع شئونات عَرَضيّه پاک و مقدّس نمايند، يعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنونات متعلّقه به سبحات جلال و روح را از تعلّق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظهء‌ کلمات فانيّه و متوکّلين علی الله و متوسّلين اليه سالک شوند تا آن که قابل تجلّيّات اشراقات شموس علم و عرفان الهی و محلّ ظهورات فيوضات غيب نامتناهی گردند."** (ايقان، ص3-2).

حق را به چشم دل بايد آنگونه ديد که در اثبات وجودش به دليل و برهان نياز نباشد، "**انشاءالله بايد چشم دل را از اشارات آب و گل پاک نمود تا ادراک مراتب ما لانهايهء‌ عرفان نماييد و حق را اظهر از آن بينيد که در اثبات وجودش به دليلی محتاج شويد و يا به حجّتی تمسّک جوييد ... ای سائل محبّ اگر در هوای روح روحانی طائری حق را ظاهر فوق کلّ شیء بينی به قسمی که جز او را نيابی ... و اين مقام مقدّس از آن است که به دليلی مدلّل شود و يا آن که به برهانی باهر آيد..."** (ايقان، ص71).

امتياز انسان از حيوان به حيات قلب است نه حيات جسد، چه که اين حيات را موت درنيابد و اين بقا را فنا اخذ نکند، "**اگر قدری از زلال معرفت الهی مرزوق شويد، می‌دانيد که حيات حقيقی حيات قلب است، نه حيات جسد. زيرا که در حيات جسد، همه ناس و حيوانات شريکند، وليکن اين حيات مخصوص است به صاحبان افئدهء‌ منيره که از بحر ايمان شاربند و از ثمرهء‌ ايقان مرزوق و اين حيات را موت از عقب نباشد و اين بقا را فنا از پی نيايد، چنانچه فرموده‌اند «المؤمن حیٌّ فی الدّارين.» اگر مقصود حيات ظاهرهء‌ جسدی باشد که مشاهده می‌شود موت آن را اخذ می‌نمايد."** (ايقان، ص92)

بنابراين شايسته آن است که قلب را مقدّس داشت تا خداوند در آن استقرار يابد، "**قدّس قلبک لذکری و اُذُنک لاستماع آياتی ثمّ أقبِل الی المقرّ الّذی استقرّ فيه عرش ربّک الرّحمن"** (کتاب مبين، ص403 – مضمون: قلبت را برای ذکر من و گوشـَت را برای شنیدن آیات من پاک کن سپس به مقری که در آن عرش پروردگار مهربانت مستقر شده روی بیاور).

و نهایتاً دست را باید برای گرفتن الواح مستورۀ محفوظۀ الهیّه آماده ساخت. زیارت بیان مبارک در سورةالهیکل کفایت می‌کند: "**ان يا هذا الهيکل فابسُط يدک علی من فى السّموات و الارض ثمّ خذ زمام الامر بقبضة ارادتک انّا جعلنا فى يمينک ملکوت کلّ شىءٍ ان افعل ما شئت و لا تخف من الّذينهم لا يعرفون ثمّ ارفع يدک الی اللّوح الّذى اشرق من افق اصبع ربّک و خذه علی شأنٍ بِأخذک تأخذه ايادى من فى الابداع کذلک ينبغى لک إن انت من الّذينهم يفقهون و بارتفاع يدک الی سمآء فضلی ترتفع ايادى کلّ شىءٍ الی اللّه المقتدر العزيز الودود. سوف نبعث من يدک ايادى القوّة و القدرة و الاقتدار و نظهر بها قدرتى لمن فى ملکوت الامر و الخلق ليعرفنّ العباد انّه لا اله الّا انا المهيمن القيّوم و بها نُعطى و نأخذ و لا يعرف ذلک الّا الّذينهم ببصر الرّوح ينظرون**" (آثار قلم اعلی، ج1، ص8 – مضمون به فارسی: ای هیکل دراز کن دستت را به سوی کسانی که در آسمانها و زمین هستند سپس بگیر زمام امر را در قبضۀ ارادۀ خویش. ما قرار دادیم ملکوت هر چیزی را در سمت راست تو انجام بده آنچه را که می‌خواهی و خوف به خود راه مده از کسانی که نمی‌دانند. پس دستت را به سوی لوحی بلند کن که از افق انگشت پروردگارت اشراق کرده و بگیر آن را به شأنی که به اخذ تو بگیرند آن را دست‌های کسانی که در عالم آفرینش هستند. اینچنین سزاوار است از برای تو اگر از کسانی هستی که در می‌یابند و به بلند شدن دست تو به سوی آسمان فضل من بلند می‌شود دست‌های همه چیز به سوی خداوند مقتدر عزیز مهربان. به زودی برمی‌انگیزیم از دست تو دست‌های قوّت و قدرت و اقتدار و ظاهر می‌کنیم از آنها قدرتم را از برای کسانی که در ملکوت امر و خلق هستند تا بندگان بدانند که نیست خدایی جز من که مهیمن و قیّوم هستم و به وسیلۀ آنها می‌بخشایم و نمی‌داند آن را کسی مگر آنها که به دیدۀ روح نظر می‌اندازند.)

**اصغای کلمۀ جامعه (ص317)**

کلمۀ جامعه به معنای کلامی است که جامع جمیع معانی باشد، یعنی، اگر به ظاهر کوتاه و مختصر بنماید، جمیع معانی را در خود داشته باشد و آن را عرضه کند. معنای دیگر کلمۀ جامعه، جمع کننده و مانع از تفرقه و تشتّت است. در سطور فوق با نقل دو بیان از حضرت عبدالبهاء، معلوم شد که از جمله معانی "کلمۀ جامعه" کلام الهی و نفس مظهر ظهور است. ذیلاً به دیگر مفاهیم مختلف "کلمۀ جامعه" با استناد به آثار مبارکه اشاره می‌شود:

**اوّل، کلمۀ جامعه در هر ظهور:** بدایت هر ظهور مانند بدایت خلقت است و هر آنچه که به بدایت خلقت تعلّق گیرد به آن ظهور نیز تعلّق گیرد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که کلمۀ جامعه در بدایت هر ظهوری واقع گردد:

**"هُو الأبهی ای مشتعل به نار موقدۀ ربّانيّه، در فجر ابداع کلمۀ جامعه اختراع در هيکل انسانی تحقّق يافت و چون اين حقيقت نورانيّه بشئون و مراتب و تشخّصات و تعيّناتش در حيّز شهود ظاهر و اطوار و اسرارش باهر گشت آن کلمۀ جامعه شرح و تفسير شد و عالم ايجاد به حقائق انوجاد و احکام و تجلّيات حقيقت کليّه و هويّت جامعه متجلّی شد؛ حال عالم حبّه است عنقريب از اين حبّه شجر عظيم برويد و از اين ذرّه فروع و دوحه و اوراق مخضره و شکوفه و ثمره پديدار گردد آنوقت آيه مبارکۀ «و تری الأرض هامدة و اذا انزلنا عليها المآء اهتزّت و ربّت و انبتت من کلّ زوج بهيج»**[[19]](#footnote-19) **رخ گشايد. مبدء کَون، عالمِ ذرّ آن کور است. پس جميع شئون ظاهر شود و البهآء عليک ع‌ع**" (مکاتیب عبدالبهاء، ج8، ص140)

**دوم، تأثیر کلمۀ جامعه در افراد**: فردی از جمال مبارک راجع به حدیث "علم بیست و هفت حرف است" که جمیع انبیاء فقط دو حرف آن را آوردند و با ظهور قائم بقیۀ حروف نیز ظاهر خواهند شد، سؤال کرد. جمال مبارک در جواب او فرمودند که مقصود از بقیۀ حروف "کلمۀ مبارکۀ جامعه" است و اگر فردی آن را بیابد البتّه از کلّیه کلمات عالم مستغنی خواهد شد. عین بیان مبارک از صفحۀ 267 کتاب اشراقات نقل می‌شود:

**"اين که سؤال از روايت قبل نمودند العلم سبعة و عشرون حرفاً فجميع ما جآئت به الرّسل حرفان و لم يعرف النّاس حتّی اليوم غير الحرفين فاذا قام قآئمنا اخرج الخمسة و العشرين حرفاً انتهی مقصود از باقی حروف ذکر مقام کلمۀ مبارکۀ جامعه بوده هر نفسی آن کلمه را يافت از کلمات عالم خود را بی‌نياز مشاهده نمايد و هر نفسی از کوثر مکنون در آن آشاميد عطش و ظمأ نفس و هوی او را اخذ ننمايد اوست آن کلمه که جميع علوم و فنون در او مستور. اوست مفتاح مدينۀ استقامت و صراط امّت. اوست قاصم شوکت اصنام و اوهام. هر نفسی به او فائز شد، او فائز است به آنچه که اليوم سزاوار است و آن کلمۀ عليا از عالم مشيّت به عالم اراده تجلّی فرمود و از اراده به عالم لاهوت و از لاهوت به جبروت و از جبروت به ملکوت و تجلّی آن به صورت کلمۀ جامعه در لوح جناب حيدر قبل علی**[[20]](#footnote-20) **و حسين عليهما بهآئی و عنايتی نازل و ظاهر: هُوَ در قميص اَنَا ظاهر و مکنون به اَنَا المشهود ناطق. اين است آن کلمه که صدر مُغلّين از آن شکافت و بنيان علوم و فنون معرضين و معتدين متزعزع گشت. اصل حديث مذکور از رسول اللّه روح ما سواه فداه بوده يکی از حروفات فرقان ذکر کرده هر نفسی فی‌الحقيقه به اين کلمۀ مبارکه فائز گردد خود را اعلی‌الخلق مشاهده نمايد و در اين امر اعظم ثابت و راسخ شود شبهات علما و اشارات مطالع اوهام را معدوم صرف و مفقود بحت شمرد طوبی للفآئزين و طوبی للعارفين."**

**سوم، با قلب پاک توان به اوج افلاک رسید**: نحوۀ رسیدن به اعلی مدارج روحانی را حضرت بهاءالله در یک کلام بیان می‌فرمایند و آن را کلمۀ جامعه می‌دانند؛ یعنی تمامی معنی و مفهوم و مقصود در همین عبارت مندرج است و آن شرط رسیدن به مُلک باقی ابدی است که جز در داشتن قلب پاک و روشن نیست. این است که جمال قدم در صحیفۀ شطّیه می‌فرمایند:

"**یک حرف بر تو القا می‌نمایم محض رحمت و شفقت که از جواهر کتب و سواذج صحف اخذ شده تا از سحاب احدیت ماء صمدیت بر حقیقت تو و حقایق عباد جاری و نازل شود تا به حیات ابدی و زندگانی سرمدی فائز گردی و آن این است، «فاملکوا قلباً جیّداً حسناً منیراً لتملکوا مُلکاً باقیاً دائماً ابداً قدیما.» این است کنزی که متعلّق به شما است و اگر زنده و قایم شود، هرگز نمی‌میرد و فانی نمی‌شود و هذا نورٌ لایُطفی و کنزٌ لایَفنی و قمصٌ لایبلی و ظهور لایخفی. بِهِ یَضلُّ کثیراً و یهتدی آخرون. حمد کن خدا را که محلّ القای این کلمۀ جامعه و رنّۀ لاهوتیه و این غنّۀ جبروتیه شدی و محکم‌تر از این کلمه چیزی نیافتم والّا القا می‌نمودم و نصیحتی اعظم‌تر از این کلمۀ مذکوره نه. فاحفظوها إن تریدونَ أن تجدون إلی ذی‌العرش سبیلا**" (مائدۀ آسمانی، ج4، ص148- مضمون عبارت عربی اوّل: پس مالک شوید دل پاک خوب روشن تا صاحب شوید سرزمینی باقی، دائمی، ابدی و ازلی / عبارت دوم: این نوری است که خاموش نشود و گنجی است که نابود نشود و پیراهنی است که پوسیده نشود و ظهوری از که پنهان نمانَد. به آن بسیاری گمراه و بقیه هدایت شوند./ عبارت آخر: پس آن را حفظ کنید اگر مایلید که به سوی صاحب عرش راهی بیابید).

**چهارم، قوّۀ میثاق:** ابداً نباید شکّ و شبهه داشت که رافع سوء تفاهمات و اختلافات فقط قوّۀ میثاق الهیّه است. در واقع قوّۀ میثاق قوّۀ جمع کننده است، قوّۀ جامعه است، مانع از تفرّق است. بدین لحاظ است که حضرت عبدالبهاء در مورد اختلافات و سوء تفاهماتی که در بین احبّای پیتسبورگ پیش آمده بود فرمودند، "**سوء تفاهم ممکن نيست به هيچ قوّه‌ای زائل شود مگر به قوّۀ ميثاق . قوّهء ميثاق کلمهء جامعه است و حلّال مشکلات زيرا به نصّ صريح به ‌اثر قلم اعلی ميفرمايد هر سوء تفاهمی که حاصل شود مراجعت به مرکز عهد کنيد او حلّال مشکلات است لهذا هيچ قوّه ای سوء تفاهم را ميان احبّا زائل نمي‌نمايد مگر عهد و ميثاق الهی**" (منتخباتی از مکاتیب، ج4، ص161).

**پنجم، اقتدار الهی:** خداوند یفعل مایشاء و یحکم مایرید است؛ مختار مطلق است؛ به هر کاری قادر و در اجرای آن صاحب اختیار است. اگر بخواهد به کسی حتّی مقام الوهیت اعطاء نماید مختار است. اعتقاد به این مطلب ایمان آوردن به کلمۀ جامعه است. این است که حضرت بهاءالله در جواب کسی که ایراد وارد کرده که چگونه ممکن است خداوند کسی را به اسماء حُسنی ذکر نماید و سپس از مقام خود معزول فرماید، می‌فرمایند، "**اوّلاً این که قائل این قول حقّ جلّ ذکره را یفعل مایشاء ندانسته و قدرت محیطۀ الهیّه را انکار نموده و چنین نفسی ابعد عباد بوده و خواهد بود. به نصّ نقطۀ بیان ... قلّ اللّهمّ إنّک أنت الهان الإلهین لتؤتین الالوهیّة مَن تشاء و لَتنزعنّ الالوهیّة عمّن تشاء إلی آخر ما نزّل. حال می‌گوئیم در این کلمۀ جامعه که از ساذج فطرت سلطان احدیّه جاری شده چه می‌گویی؟ اگر حق جلّ و عزّ را ثابت دانسته‌ای، سلطان مقتدری که قادر است به این که الوهیت و ربوبیت را که اعظم مقامات بوده عطا فرماید به هر نفسی که اراده فرماید و همچنین اخذ نماید از هر نفسی که بخواهد، البتّه قادر است بر آن که خلعت وصف را از نفسی انتزاع فرماید**" (مائدۀ آسمانی، ج7، ص4-63).

**ششم، طلعت موعود:** نفس طلعت موعود، یعنی مظهر ظهور الهی، نیز کلمۀ جامعه است. حضرت بهاءالله در توضیح بیتی از ابیات قصیدۀ عزّ ورقائیه می‌فرمایند، "**معنی نقطه لایعدّ و لایحصی است و لایحدّ و لایفنی است. زیرا طلعت موعود و کلمۀ جامعه و هیکل الهیّه به این اسم عالی و رسم متعالی عرش اعظم را که محلّ نزول و جلوس کینونت غیبیّه است موسوم فرمودند و این مخصوص است به همان هیکل و کفی بنفسه شهیدا**" (آثار قلم اعلی، طبع کانادا، ج2، ص329).

**هفتم، کلام الهی:** کلام الهی کلمۀ جامعه است؛ در برگیرندۀ کلّ معانی و مفاهیم است؛ باید در عالم امکان نفوذ نماید تا تحوّل کلّی ایجاد نماید. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "**ای منجذب به نفحات‌الله از جهان بیزار شو و از آنچه در اوست در کنار. شمع آفاق شو و استفاضۀ از کوکب اشراق نما و آفاق را روشن کن تا کلمۀ جامعه در قلب امکان نفوذ نماید و نفحات قدس آن صفحات را معطّر نماید**" (بشارةالنّور، ص245).

بر این کلمۀ جامعه باید جمیع متّحد و متّفق شود از هر گونه تفرقه بپرهیزند. جمال قدم می‌فرماید، "**ای طائران هوای رحمن و طائفان کعبۀ عرفان بشنوید ندای این مظلوم را که در منتهای شدّت و بلا شما را فراموش ننموده و در کلّ احیان احبّای رحمن را امر می‌نماید به آنچه خیر است از برای ایشان عمّن خلق فی السّموات و الارضین. اعظم از کلّ امور استقامت و اتّفاق بر کلمۀ جامعۀ الهیّه است... انشاءالله باید کلّ متمسّک به حبل محکم استقامت شوند و متشبّث به ذیل اتّحاد و اتّفاق گردند؛ باید به شأنی بر امر مستقیم باشند که نفحات آن مضطربین و متزلزلین را مستقیم نماید**" (اقتدارات، ص231).

**هشتم، انوار صبح ازلی**: نور ازلی که از ذات باری نشأت می‌گیرد و در وجود آدمی نیز به ودیعه گذاشته شده است، فی نفسه کلمۀ جامعه است. باید قلب را از آنچه که آلوده‌اش می‌سازد زدود تا آن نور در آن متجلّی گردد. جمال مبارک می‌فرمایند، "**انشاءالله به انوار صبح ازلی و ظهور فجر سرمدی مهتدی شده تا قلب از نفوس مظلمۀ فانیه مقدّس شود و جمیع علوم و اسرار آن را در او مکتوب بینی؛ چه که اوست کتاب جامعه و کلمۀ تامّه و مرآت حاکیه. کلّ شیءٍ احصیناه کتاباً إن أنتم تعلمون**" (دریای دانش، ص154).

هر انسانی که این نور در قلبش بتابد، خودش به کلمۀ جامعه تبدیل شود و در لوح محفوظ مثبوت شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "**تو که در ظلّ کتاب مبین و قرآن عظیم و لوح مسطور و رقّ منشور واقع شدی، جهدی نما و سعی بلیغ فرما که کلمۀ جامعۀ تامّه گردی و در لوح محفوظ مثبوت شوی و در معنای حقیقت استعمال گردی تا بحر معانی موج زند و موج مفاهیم کلّیه اوج گیرد و مضمون «و أنت الکتاب المبین الّذی بأحرُفِهِ یظهرُ المضمَر»**[[21]](#footnote-21) **تحقّق یابد**" (مکاتیب عبدالبها، ج5، ص35).

**نهم، قهّاریت کلمۀ جامعه:** کلمۀ جامعه را به هر معنی که تلقّی کنیم، باید معتقد باشیم که دارای قوّۀ نافذه و قاهره است و ابداً کسی نتواند مانع از نفوذ قطعی آن شود و مخالفت با آن هر چه بیشتر باشد، قوّۀ نافذه‌اش افزون‌تر خواهد بود. حضرت ولی امرالله در توقیع نوروز 88 می‌فرمایند، "**قوای جهان مقاومت فیض مدرار نتواند و آشوب و غوغای جهانیان تابش انوار را مانع و حائل نگردد. بلکه هر قدر آئین مقدّس بر شهرت و اتّساع بیفزاید و صیحۀ پیروانش بلندتر گردد و ابهّت و سطوتش عظیم‌تر و فریاد و فغان اعدایش مرتفع‌تر و زفیر افتتانش شدیدتر شود و هر قدر طوفان انقلاب و غلیان غِلّ و بغضا در قلوب مشرکین تزاید جوید و صولت هجوم احزاب و قبائل بر جُند الهی شدّت نماید، اشعۀ تأیید بر اشراق بیفزاید و بدایع قدرت قدیمه و لطائف حکمت الهیّه و ظهورات غلبه و قهّاریت کلمۀ نافذۀ جامعه بر مدّعیان مکشوف‌تر و واضح‌تر گردد**" (توقیعات خطاب به احبّای شرق، ص10-9).

**الواح مستورۀ محفوظه (ص317)**

آنچه که از این بیان مبارک استنباط می‌شود آن است که افراد بشر باید به حدّی از بلوغ برسند تا بتوانند به اسرار الهی واقف گردند. مادام که نتوانند یا نخواهند ادراک نمایند، البتّه مستور و محفوظ خواهند ماند. در این میان، با توجّه به آثار مبارکه، چند معنی به نظر می‌رسد:

اوّل آن که، انسان باید طالب صادق باشد تا مظهر ظهور مفاهیم و معانی را برایش بیان کند. جمال مبارک در لوح قناع می‌فرمایند، "**در ایّام توقّف در عراق میرزا حسین قمی نزد این عبد آمده مع صورت مکتوب، و مذکور داشت که حضرات شیخیّه استدعا نموده‌اند که این کلمات را معنی و تفسیر نمایید؛ و این عبد نظر به آن که سائلین را طالب کوثر علم الهی نیافت، متعرّض جواب نشده؛ چه که لؤلؤ علم الهی از مشاهدۀ اعین غیرحدیده مستور به**" (مجموعه الواح، ص84).

دوم آن که، آثار و اسرار الهیّه که از ازل در مخزن علم الهی مکنون بوده امروز ظاهر و بارز شده است. امّا هنوز بسیاری از ناس غافل و جاهل مشاهده می‌شوند و از اقبال به این آثار ممنوعند. اگر آدمی حالت تذکّر داشته باشد و از یوغ غفلت رهایی یابد، البتّه به اخذ الواح مستوره نائل گردد. در بیانی از قلم اعلی نازل، "**لئالی علم و حکمت که از اوّل ابداع الی حین مکنون و از ابصار عباد مستور، چون شمس مُشرق و چون نور ساطع گشت**" (مائدۀ آسمانی، ج8، ص74).

سوم آن که، بی‌قدری مردمان سبب می‌شود که خداوند اسرار کتابش را مستور نگه می‌دارد و بدین لحاظ است که به مخاطب لوح احمد توصیه می‌فرمایند خود را از اطّلاع بر این اسرار محروم نکند. در بیانی از جمال قدم نازل، "**سبحان‌الله بی‌قدری احزاب به مقامی رسیده که حقّ جلّ جلاله اسرار کتاب را ستر فرموده**" (مائدۀ آسمانی، ج8، ص75). در لوحی خطاب به شیخ نجفی می‌فرمایند، "**یا شیخ اگر نفحات بیان را اقلّ از سمّ اِبرَه بیابی عالم و عالمیان را بگذاری و به انوار وجه حضرت مقصود توجّه نمایی. باری، در کلمات حضرت روح معانی لاتُحصی مستور، ذکر امور کثیره فرموده ولکن نظر به عدم وجود سامعین و ناظرین اکثری را ستر نموده چنانچه می‌فرماید، «ولکن لاتستطیعون أن تحتملوا الآن»**" (لوح خطاب به شیخ نجفی، ص109).

چهارم آن که، در آثار الهی مفاهیمی مستور است که انسان باید با تفکّر و تعمّق و صفای قلب به آنها پی ببرد والاّ از درک آنها منع خواهد شد. جمال قدم بعد از استناد به برخی از آثار حضرت اعلی می‌فرمایند، "**حمامۀ حقیقی بر اغصان سدرۀ الهی به این کلمات تغنّی فرموده. طوبی از برای نفسی که به اصغای آن فائز شد و از بحور بیان الهی که در هر کلمه‌ای مستور، اخذ نمود و آشامید**" (لوح خطاب به شیخ نجفی، ص104).

در چند صفحه بعد به این نکته تصریح می‌فرمایند، "**از برای صاحبان آذان و ابصار واجب که در این کلمات عالیات که در هر یک بحور معانی و بیان مستور تفکّر نمایند، لعلّ بیان مالک ادیان عباد خود را به کمال روح و ریحان به مقصد اقصی و ذروۀ علیا که مطلع افق این ندا است فائز فرماید**" (همان، ص109).

جمال قدم در لوحی "کلمۀ الهیّه" را توضیح می‌فرمایند بقوله تعالی، "**بدان ای سائل که کلمۀ الهیّه جامع کلّ معانی بوده؛ یعنی جمیع معانی و اسرار الهی در آن مستور. طوبی لمن بَلَغها و أخرج اللّئالی المکنونة فیها**" (اقتدارات، ص83).

پنجم آن که، آیات الهی را نباید به هر نفسی که استعدادش را ندارد ارائه نمود؛ زیرا قادر به درک آن نیست. جمال قدم در بیانی می‌فرمایند، "**حیف است کلمات این ظهور اعظم را نفوس محتجبۀ مشرکۀ مردوده ملاحظه نمایند. لکن نظر به تبلیغ امر الهی لازم است. اگر آن جناب به بعضی بنمایند بأسی نیست، ولکن لایمسّها إلّا المطهّرون. خمر معانی این ظهور است، که از قبل به رحیق مختوم ذکر شده، در کلمات مستور است و به خاتم حفظ مختوم و جمیع مشرکین ملاحظه می‌نمایند و می‌خوانند ولکن به قطره‌ای از آن فائز نشده‌اند**" (اقتدارات، ص59-58).

ششم آن که، گاهی اوقات برخی از مفاهیم و معانی تشریح می‌شوند و دیگر موارد را به اوقات دیگر موکول می‌نمایند. در کلامی از جمال ابهی چنین آمده است، "**کلمۀ اوّلیه و مطلع نور احدیّه مربّی کلّ اشیاء است و دارای کمالات لاتُحصی و از برای این کلمه در این مقام بیانی در کنائز عصمت مستور و در لوح حفیظ مسطور. لاینبغی ذکره فی الحین. عسی الله أن یأتی به إنّه لَهُوَ العلیم الخبیر**" (مائدۀ آسمانی، ج7، ص143).

هفتم آن که، اگر قلوب انسانها به شمس حقیقت مقابل شود، و عاری از غبار و زنگ و کدورت باشد، البتّه آن الواح مستوره بر آن نقش خواهد بست و آدمی بر اسرار الهی و علوم و حکمت ربّانی واقف خواهد شد. این است که جمال قدم می‌فرمایند، "**اگرجمیع قلوب مَن فی السّموات و الارض در آن ایّام خوش صمدانی به آن شمس عزّ ربّانی مقابل شوند و توجّه نمایند، جمیع خود را مقدّس و منیر و صافی مشاهده نمایند ... این است که در آن ایّام احدی محتاج به احدی نبوده و نخواهد بود. چنانچه ملاحظه شد که اکثری از قاصدین حرم ربّانی در آن یوم الهی به علوم و حکمتی ناطق شدند که به حرفی از آن دون آن نفوس مقدّسه راه نیافته و نخواهد یافت اگرچه به الف سنه به تعلیم و تعلّم مشغول شوند. این است که احبّای الهی در ایّام ظهور شمس ربّانی از کلّ علوم مستغنی و بی‌نیاز بوده‌اند بلکه ینابیع علم و حکمت از قلوب و فطرتشان مِن غیر تأخیر و تعطیل جاری و ساری است**" (مجموعه الواح، ص48-347)

هشتم آن که، در انسان نیز الواح مستورۀ مکنونه موجود که باید استعداد حاصل شود تا به منصّۀ ظهور رسد و آن صیقل دادن قلب به مدد روح است تا امکان درک آن جواهر مکنونه حاصل شود. این است که در کتاب عهدی تصریح می‌فرمایند، "**امروز روزی است بزرگ و مبارک. آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و می‌شود. مقام انسان بزرگ است اگر به حق و راستی تمسّک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد.**" ظهور و بروز آنچه در انسان مستور است به قوّۀ اعمال میسّر است: "**اعمال به مثابۀ مرآت است و آنچه در انسان مستور در او ظاهر و هویدا**" (مائدۀ آسمانی، ج4، ص32).

نهم آن که، انسان سرّ خداوند است و خداوند سرّ انسان. در انسان بسیاری اسرار نهفته است که باید بتواند آنها را کشف کند. جمیع اسماء و صفات الهی در انسان مستور و مکنون است و اگر به ظهور و بروز برسد، البتّه قادر به ورود به ملکوت الهی خواهد شد. جمال قدم در مورد اسرار مکنونه می‌فرمایند، "**چه آفتاب‌های معارف که در ذرّه مستور شده و چه بحرهای حکمت که در قطره پنهان گشته، خاصّه انسان که از بین موجودات به این خلع تخصیص یافته و به این شرافت ممتاز گشته؛ چنانچه جمیع صفات و اسمای الهی از مظاهر انسانی به نحو اجمل و اشرف ظاهر و هویدا است و کلّ این اسماء و صفات راجع به او است. این است که فرموده، «الانسان سرّی و أنا سرّه»**" (ایقان، ص75).

**فیض بی‌منتهی (ص317)**

در این شکّی نیست که فیوضات الهیّه را وقفه‌ای حاصل نشود، زیرا حیات عنصری و روحانی هر دو منوط به فیض الهی است و اگر آنی منقطع گردد، حیات از جمیع موجودات سلب شود. حضرت بهاءالله تصریح می‌فرمایند، "**آنی نیست که فیض او منقطع شود و یا آن که امطار رحمت از غمام عنایت او ممنوع گردد**" (ایقان، ص11).

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، " **پس عالم خلقت به مقتضای طبيعت جنگل و خارزار است و مظاهر مقدّسه باغبان الهی و مربّی عالم انسانی که به تربيت عالم وجود پردازند تا اشجار نفوس سرسبز و خرم ماند لطافت و نظافت يابد و اثمار طيّبه دهد سبب زينت حدائق انسانيّه گردد. لهذا اين فيض الهی و تربيت ربّانی مستمرّ است نمی‌شود که اين فيض عظيم منقطع گردد و اين جلوۀ رحمانی تمام شود؛ شمس حقيقت هميشه در غروب باشد، غروبی که آن را طلوعی در پی نباشد، مماتی که او را حياتی از عقب نيايد. آيا اين سزاوار عالم الهی و شمس حقيقت است که در غروب ابدی ماند و از تربيت عالم وجود ممنوع؟ لاوالله وجود شمس برای افاضه است چگونه غروب دائمی نمايد و فيض او انقطاع جويد؟ بلکه فيض او مستمرّ است آفتابش هميشه طالع است و آثارش دائم و ظاهر؛ نسيمش مدام در مرور است و الطاف و مواهبش در بروز و ظهور. لهذا بايد هميشه منتظر و اميدوار بود و متوجّه ملکوت. فيوضات پروردگار که به ظهور مظاهر مقدّسه عالم بشر فيض جليل اکبر يابد جهان جهان ديگر شود و عالم امکان غبطه جنّت و رضوان گردد**" (خطابات مبارکه، ج2، ص339).

**ماهیت فیض الهی:** جمال قدم دو مورد را در این خصوص ذکر می‌فرمایند: اظهار برهان که سبب هدایت خلق به عرفان الهی شود؛ اوامر الهیّه جهت عروج عباد به مکامن قدس تجرید. بیان مبارک چنین است: "**... رحمتش جمیع مَن فی الوجود را احاطه نموده و این رحمت در رتبۀ اوّلیه اظهار برهان است که از مشرق عنایت رحمن ظاهر می‌شود تا کلّ به عرفان آن بحر قدم، که مقصود اصلی از خلق عالم است، فائز شوند و در رتبۀ ثانیه اوامر الهیّه بوده تا کلّ به این مرقات اعظم به مکامن قدس تجرید و مواقع عزّ توحید ارتقاء جویند**" (دریای دانش، ص142).

**استمرار کسب فیض:** همانطور که فیوضات الهی نامتناهی است و کمالات ربّانی را نیز انتهایی نه، کسب این فیوضات نیز می‌تواند بی‌انتهی باشد. بدین لحاظ است که حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "**این واضح است که از برای روح توقّف نیست، تدنّی نیست. چون تدنّی نیست، لابد رو به ترقّی است و هرچند مراتب محدود است ولی فیوضات ربّانی غیرمحدود و کمالات الهی نامتناهی. لهذا از برای روح ترقّی دائمی است. زیرا اکتساب فیض مستمر است**" (مائدۀ آسمانی، ج5، ص52).

**تأثیر فیض مستمر الهی:** فیض الهی چون نسیم است و انسان چون شجر و از وزش نسیم در اهتزاز. جمال مبارک می‌فرمایند، "**فتعالی مِن هذا النّسیم که أقرب مِن حین محجوبان حجبات غفلت و خمود را به مقرّ قدس وحدت و شهود کشاند و علیلان صحرای جهل و نادانی را اقل مِن لمحِ البصر به منظر اکبر که مقام عرفان مُنزل بیان است رساند**" (مجموعه الواح، ص167).

**شرط کسب فیض:** حق تصریح و تضمین می‌فرماید که "**نسیم فضلیّه از مکمن احدیّه بر کلّ اشیاء در کلّ حین در هبوب بوده و خواهد بود**" (مجموعه الواح، ص167)، امّا اگر کسی نخواهد از این نسیم فضل الهی بهره و نصیب ببرد، لابدّ بر این است که تأثیری از آن ظاهر نخواهد شد. در این صورت لطمه بر نفسی وارد آید که خویش را محروم کند. این است که جمال مبین می‌فرماید، "**چگونه نسایم عنایت سبحان محتجبان وادی حرمان را اخذ نماید مع آن که از نسیم قدس الهیّه در گریزند و با جمال عزّ صمدانیّه در محاربه و ستیز. لحاظ‌الله در فوق رؤس ناظر و احدی به آن ملتفت نه و ملکوت‌الله مابین یدی مشهود و نفسی به آن شاعر نه**" (همان).

جمال مبارک هدایت می‌فرمایند که، "**این فضل لانهایه و کرم لابدایه کسانی را اخذ نماید که در ظلّ تربیت بِیَدِهِ ملکوتُ کلّ شیء در آیند و در فضای روحانی سَبَقَت رحمتُه کلّ شیء مقرّ نمایند**" (همان، ص168). در ادامۀ کلام توصیه می‌فرمایند، "**جهدی باید که خود را در ظلّ سدرۀ ربّانی کشانی تا از اثمار فضل غیرمتناهی مرزوق گردی.**"

**اثرات عدم استفاده از فیوضات الهی:** مبرهن است که ضرر استفاده نکردن از فیض آفتاب و باران متوجّه گیاه است نه خورشید و ابر؛ چه که این دو بی‌دریغ به تابش و بارش مشغولند و نه از استفادۀ گیاهان به آنها نفعی راجع و نه از خودداری نباتات به آنها زیانی وارد. گیاه است که نیاز به آن دو دارد و آن دو مستغنی از این. جمال قدم می‌فرمایند، "**اگر کلّ ممکنات خود را از بدایع فضل الهیّه و تربیت سلطان احدیّه محروم و ممنوع نمایند، بأسی بر هبوب اریاح فضلیّه نبوده و نخواهد بود؛ چه که خود خود را از سحاب رحمت و مکرمت صمدانیّه ممنوع نموده‌اند و محتجب گشته‌اند**" (مجموعه الواح، ص169-168).

**اثرات استفاده از فیوضات الهیّه:** این حقیقت آنقدر مبرهن است که نیازی به توضیح ندارد. امّا اوج این بهره‌مندی آن است که آدمیان بتوانند به مقام یفعل مایشائی برسند، "**قسم به آفتاب معانی که الیوم کلّ از او محتجب مانده‌اند که اگر جمیع ممکنات به یقین صادق در ظلّ این شجرۀ مبین در آیند و بر حبّش مستقیم گردند، هرآینه کلّ به خِلَع مبارکۀ یفعل مایشاء و یحکم مایرید مخلّع و فائز آیند.**" در ادامه درک آن را منحصر به کسانی می‌دانند که منقطع صرف باشند و از نفس خود گریخته به خداوند روی آورند. (مجموعه الواح، ص169).

**سماء مکرمت بی‌ابتدایم (ص318)**

برای خداوند و خلقتش اوّل و آخری نتوان قائل شد. از اوّل لااوّل بوده و تا آخر لا آخر نیز خواهد بود. از جمله صفات او نیز جود و کرم است. از آنجا که خلقتش نیز صرفاً از روی جود و رحمتش بوده، لهذا از ابتدا وجود داشته و تا انتهی وجود خواهد داشت؛ نه آن ابتدا را ابتدایی هست و نه آن انتهی را انتهایی. بدین لحاظ جمال مبارک در لوح حمد مقدّس می‌فرمایند، "**لم‌یزل بدایع جودش را تعطیل اخذ ننموده و لایزال ظهورات فیض فضلش را وقوف ندیده. از اوّل لااوّل خلق فرموده و إلی آخر لاآخر خلق خواهد فرمود**" (مجموعه الواح، ص308).

**تحدید نفس (ص318)**

نفس انسان چون مانع از مشاهدۀ حقیقت تجلّی شمس است، خود را به الوان محلّ تابش نور آفتاب محدود می‌کند. جمال مبارک در رتبه‌بندی نفوس اشاره به چهار رتبه دارند، "**بعضی در رتبۀ توحید وافقند و از آن عالم سخن گویند و برخی در عوالم تحدید قائمند و بعضی در مراتب نفس و برخی بالمرّه محتجبند. این است که جهّال عصر که از پرتو جمال نصیب نبرده‌اند به بعضی مقال تکلّم می‌نمایند و در هر عصر و زمان بر اهل لجّۀ توحید وارد می‌آورند آنچه را که خود به آن لایق و سزاوارند**" (هفت وادی، آثار قلم اعلی، ج3، ص113).

جالب است که جمال مبارک سه وادی اوّل، یعنی طلب، عشق و معرفت را مقامات تحدید می‌دانند و در ابتدای وادی توحید به توضیح این نکته می‌پردازند که سالک در این مقام باید "**اشراق تجلّی شمس الهی را از مشرق هویت بر همه ممکنات یکسان بیند و انوار توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر مشاهده کند**" زیرا "**جمیع اختلافات عالم کَون که در مراتب سلوک مشاهده می‌کند از نظر خود سالک است**" (همان، ص109).

پس از ذکر مثالی دربارۀ تابیدن نور خورشید بر شیشه‌های رنگین سه مقام برای عباد قائل می‌شوند که پایین‌ترین آن همان تحدید نفس است: "**نظر سالک وقتی در محلّ محدود است، یعنی در زجاجات سیر می‌نماید. این است که زرد و سرخ و سفید بیند. به این جهت است که جدال بین عباد برپا شده و عالم را غبار تیره از انفس محدوده فرا گرفته و بعضی نظر به اشراق ضوء دارند و برخی از خمر وحدت نوشیده‌اند، جز شمس چیزی نبینند**" (همان، ص112).

در مقامی، "توحید" را در مقابل "تحدید" قرار داده‌اند و آن زمانی است که حق را دو دانی و اشیاء را شریک او گردانی. حق به تنهایی مجلّی بر جمیع اشیاء است و ابداً شریکی نداشته و نخواهد داشت. جمال قدم می‌فرمایند، "**اصل معنی توحید این است که حق وحده را مهیمن بر کلّ و مجلّی بر مرایای موجودات مشاهده نمائید. کلّ را قائم به او و مستمدّ از او دانید. این است معنی توحید و مقصود از آن. بعضی از متوهّمین به اوهام خود جمیع اشیا را شریک حق نموده‌اند و مع‌ذلک خود را اهل توحید شمرده‌اند. لا ونفسِه الحقّ. آن نفوس اهل تقلید و تقیید و تحدید بوده و خواهند بود. توحید آن است که یک را یک دانند و مقدّس از اعداد شمرند نه آن که دو را یک دانند و جوهر توحید آن که مطلع ظهور حق را با غیب منیع لایدرک یک دانی؛ به این معنی که افعال و اعمال و اوامر و نواهی او را از او دانی مِن غیر فصل و وصل و ذکر و اشاره. این است منتهی مقامات مراتب توحید طوبی لمن فاز به و کان من الرّاسخین**" (اقتدارات، ص158).

**تقلید (ص318)**

تقلید در لغت به معنای قلّاده به گردن انداختن و به مفهوم پیروی کردن از کس دیگری برای رسیدن به مقصود است. در معنای دینی به مفهوم سلب اختیار از خویشتن و زمام امور خود را به دست مرجع تقلید دادن است.

حضرت بهاءالله تقلید را نه در اقبال کافی دانسته‌اند و نه در اعراض. زیرا هر کس خودش باید به معرفت حقیقی نائل گردد. در لوحی کوتاه می‌فرمایند، "**معلوم آن جناب بوده که لم‌یزل مقصود از آفرینش معرفت حق بوده و خواهد بود و این معرفت منوط به عرفان انفس عباد بوده که به بصر و قلب و فطرت خود حق را ادراک نمایند. چه که تقلید کفایت ننماید چه در اقبال و چه در اعراض. اگر به رتبۀ بلند ابهی فائز شوی، به منظر اکبر که مقام استقامت بعد از مجاهدۀ فی الله است واصل خواهید شد. این است دستورالعملی که خواسته بودید و به این دو کلمه از جواهر حِکَم بالغۀ الهیّه است اکتفا شد. و لو یَلتَفِتُ بها أحَدٌ، لَیَستغنی عن کلّ مَن فِی الوجودِ و کَفی بالله شهید**" (لئالی‌الحکمة، ج3، ص364 – مضمون عبارت عربی: اگر کسی به آن التفات نماید، هرآینه از کلّ کسانی که در عالم وجود هستند بی‌نیاز خواهد شد).

در ادوار پیشین، اگرچه در کتب مقدّسه ذکری از لزوم تقلید به میان نیامده، امّا در زمرۀ احادیث اسلامی به عبارتی در این زمینه می‌توان استناد نمود.[[22]](#footnote-22) در این مورد نیز مرجع تقلید باید دارای شرایطی باشد که تقریباً کمتر کسی را می‌توان حائز شرایط مزبور یافت. حدیث مزبور را حضرت بهاءالله در لوح مبارک خطاب به سلطان ایران ذکر کرده‌اند و حضرت عبدالبهاء به تفصیل در رسالۀ مدنیّه توضیح داده‌اند. اگر نفسی که می‌خواهد کسی را مرجع تقلید خود قرار دهد، به این شرایط و توضیحات توجّه نماید، ابداً فردی را نخواهد یافت که بتواند با آسودگی خیال قلّاده تبعیت از او را به گردن خود بیندازد. از آن گذشته در حدیث مزبور ذکر شده که "عوام" باید از چنین شخصی تقلید کنند.

حضرت بهاءالله در لوح مبارک خطاب به سلطان ایران می‌فرمایند، "**در شرایط علماء می‌فرماید و امّا مَن کانَ مِنَ الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً لهویه مطیعاً لأمر مولاه، فللعوام أن یقلّدوه إلی آخر؛ و اگر پادشاه زمان به این بیان که از لسان مظهر وحی رحمن جاری شده ناظر شوند، ملاحظه می‌فرمایند که متّصفین به این صفات وارده در حدیث شریف اقلّ از کبریت احمرند. لهذا هر نفسی که مدّعی علم است قولش مسموع نبوده و نیست**" (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص175).

حضرت عبدالبهاء در بحث مفصّل خود از این حدیث[[23]](#footnote-23) هر یک از چهار شرط مزبور را مورد بررسی قرار داده‌اند. شرط اوّل "صائناً لنفسه" است و "**این معلوم است که مقصد حفظ نفس از بلایا و محن جسمانیه نبوده ... بلکه مقصود اصلی حقیقی صیانت از نقائص باطنیّه و ظاهریّه و اتّصاف به اوصاف کمالیّۀ معنویّه و صوریّه بوده**" (ص32 طبع آلمان). در اینجا حضرت عبدالبهاء صفات کمالیه را برشمرده توضیح می‌فرمایند: "**اوّل صفت کمالیّه علم و فضل است** (ص32) **... ثانی صفت کمالیّه عدل و حقانیت است و آن عدم التفات و التزام منافع ذاتیه و فوائد شخصیۀ خود ... است ... و ثالث صفت کمالیّه به صدق طویّت و خلوص نیّت به تربیت جمهور پرداخته در تعلیم معارف عمومیّه و تدریس علوم نافعه ... بذل جهد بلیغ و سعی منیع نمودن است ... باری باقی صفات کمالیّه خشیّةالله و محبّة الله فی محبّة عباده و حلم و سکون و صدق و سلوک و رحم و مروّت و جلادت و شجاعت و ثبات و اقدام و جهد و کوشش و کرم و بخشش و وفا و صفا و حمیّت و غیرت و همّت و بزرگواری و حقوق‌پروری و امثال ذلک بوده و فاقد این اخلاق حسنۀ انسانیّه ناقص است...** (ص34)"

سپس به توضیح شرط دوم می‌پردازند، "**و ثانی کلمۀ این شرایط مقدّسۀ علمیّه «حافظاً لدینه» است. و این معلوم است که مقصد از این کلمۀ مبارکه منحصر در استنباط احکام و مراعات عبادات و اجتناب از کبائر و صغائر و اجرای احکام شرعیّه و به این وسائط محافظۀ دین‌الله نمودن نبوده بلکه ترویج دین الهی و غلبه و استعلائش بر سائر ادیان از اتّحاد جمیع وسائل و وسائط سعی بلیغ را مبذول داشتن است**" (ص35).

بعد، توضیح کلمۀ سوم را شروع کنند، "**و کلمۀ ثالث از این کلمات مقدّسه، کلمات «مخالفاً لهواه» وارد. چه قدر این عبارت شامل معانی جلیله است؛ از جوامع‌الکلم و عبارات سهل و ممتنع است. اسّ اساس اخلاق ممدوحۀ انسانیت است و فی‌الحقیقه این کلمه شمع عالم و بنیان اعظم اخلاق روحانیۀ نورانیّۀ بنی آدم است. معدّل کلّ اخلاق و سبب اعتدال حقیقی تمام شیم مرضیۀ انسانی است، چه که هوای نفس آتشی است که صدهزار خرمن وجود حکمای دانشمند را سوخته و دریای علوم و فنونشان این نار مشتعله را مخمود ننموده و چه بسیار واقع که نفسی به جمیع صفات حسنۀ انسانیّه آراسته و به زیور عرفان پیراسته، لکن اتّباع هوی، شیم مرضیّۀ آن شخص را از هیأت اعتدال خارج نموده و در حیّز افراط انداخت**" (ص44).

و امّا در مورد شرط چهارم می‌فرمایند، "**کلمۀ رابعۀ آن روایت باهرالهدایه «مطیعاً لأمر مولاه» است. این معلوم و مبرهن است که اعظم منقبت عالم انسانی اطاعت پروردگار است و شرف و عزّتش در متابعت اوامر و نواهی خداوند یکتا. نورانیت امکان به دیانت است و ترقّی و فوز و سعادت خلق در متابعت احکام کتب مقدّسۀ الهیّه...**" (ص51).

در این مقام باید به تفاوت اعتقاد و تقلید اشارتی شود. از کلام دکتر داودی مدد می‌گیریم که می‌فرماید:

"اعتقاد کلمه‌ای است که هم اطاعت را، تمسّک را، می‌رساند و هم به آزادی و اختیار دلالت دارد. هم پای‌بند بودن و وابسته بودن را نشان می‌دهد و هم از آزاد بودن حکایت می‌کند. یعنی خود لفظش اینطور ساخته شده. می‌دانید که عقد به معنی بستن و حل به معنی گشادن است. اعتقاد قبول عقد است، یعنی چیزی را یا کسی را که می‌بندند خود او نیز این بسته شدن را قبول بکند و همۀ لطف این کلمه هم در همین جا است که حاکی از این است که کسی که اعتقاد دارد خودش قبول کرده است که بسته شود. به همین سبب با اطاعتی که انسان ناگزیر از آن است فرق دارد برای این که آنجا این اطاعت را خود او قبول نکرده بلکه اطاعت می‌کند برای این که باید بکند. با جبر و اضطرار فرق دارد. با توجّه به مجازات و مکافات فرق دارد. و خود کلمه اعتقاد حاکی از این است که شخص معتقد وقتی که معتقد است می‌گوید که من قبول کردم که به جایی بسته شوم؛ اگر نمی‌خواستم قبول نمی‌کردم. قبول عقد، بسته شدن را پذیرفتن است. به همین سبب وقتی کسی معتقد است هیچگونه اجباری لازم ندارد؛ هیچگونه مجازاتی او را پای‌بند نمی‌کند. خودش خواسته است که بسته شود یا خود این بند را به گردن بیندازد. ... و البتّه با تقلید فرق دارد. می‌دانید که در تقلید هم بند و زنجیر است. کلمۀ قلّاده به معنی بند است. تقلید یعنی طوق به گردن سگ انداختن و پشت سر خود کشیدن. کسی که تقلید می‌کند، خود او نیست که به اصطلاح با تشخیص خودش قبول می‌کند که وابسته بماند، پای‌بند بشود، بلکه از خود سلب شعور می‌کند برای این که قلّاده‌اش دست دیگری باشد. به همین سبب است که اعتقاد در اصول است امّا تقلید، در ادیانی هم که جائز باشد، در مورد فروع است. در آن ادیان نیز اصول به حکم اعتقاد پذیرفته می‌شود؛ یعنی خود انسان می‌پذیرد که پای‌بند بشود و از همین بستگی احساس آزادگی بکند..." (انسان در آئین بهائی، ص56).

در امر بهائی تقلید جائز نیست. حضرت بهاءالله در لوح دنیا فرموده‌اند، "**به این کلمات عالیات طیور افئده را پرواز جدید آموخت و تحدید و تقلید را از کتاب محو نمود**" (مجموعه الواح، طبع مصر، ص290).

**سراب بقیعه در وادی مُهلکه (ص318)**

بقیع در لغت به معنای مکان وسیع و پردرخت است و سراب آنچه که از دور آب نماید. سراب بقیعه عبارت از سرابی است که از دور با درخت و سبزه به نظر برسد و در واقع وجود نداشته باشد و چون ره گم کرده‌ای در بیابان آن را از دور ببیند و به سوی آن برود، چون بدان رسد یأس و نومیدی بر او چیره شود.

البتّه بعضی گویند که این اشاره به آیۀ 39 سورۀ قرآنی نور است که می‌فرماید، "وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ." (مضمون: کافران اعمالشان همچون سرابی در بیابانی است که تشنه آبش می‌پندارد تا آن که نزدیک آن رسد و آن را چیزی نیابد و آنگاه خداوند را حاضر و ناظر یابد که حسابش را به تمام و کمال بپردازد و خداوند زودشمار است – ترجمه بهاءالدّین خرّمشاهی)

وادی مهلک نیز به بیابان گمراهی و ضلالت اطلاق می‌شود که معمولاً به کفر و شرک منسوب است؛ زیرا اعراض از خداوند سبب ضلالت گردد و آدمی را در ورطۀ نابودی اندازد. در کتاب ایقان می‌فرمایند، "**چون علم را از مبدأ و معدنش اخذ ننمودند لهذا در وادی مهلک کفر و ضلالت به هلاکت رسيده‏اند**" (طبع آلمان، ص27).

گم‌شدگان وادی ضلالت در نظر حق در زمرۀ مردگان محسوبند، یعنی وادی مُهلک آنها را به هلاکت رسانده است و خود نمی‌دانند. امّا فضل حق هر نفسی را که طالب هدایت باشد، از هلاکت نجات بخشیده حیات مجدّد ببخشد. حضرت بهاءالله اهل بهاء را وصیت می‌فرمایند که، "**به قلب فارغ و نور ساطع و توکّل خالص و استقامت کبری به مدن و قُری توجّه نما و به حکمت و بیان امراض نفوس غافله را شفا عطا کن. بگو ای عباد وقت را از دست مدهید؛ چه که بسیار عزیز است. قسم به لئالی بحر علم الهی که شبه و نظیر از برایش دیده نمی‌شود. به وجوه منیره و قلوب پاکیزه بر خدمت امر قیام نمایید که شاید مردگان وادی حیرت و ضلالت از رحیق هدایت زنده شوند و بما ینبغی لأیّامِ الله قیام نمایند**" (لئالی حکمت، ج1، ص151).

در مقابل "سراب بقیعه" عبارت "**کوثر لاینفد**" [آب حیات تمام نشدنی] قرار می‌گیرد. اگرچه هر نفسی به مدینۀ احدیّۀ باقیه راه ندارد، امّا حق تفضّلی نماید که شاید گم‌گشته‌ای راه بیابد و هدایت شود.

جمال قدیم الهی می‌فرماید، "**عجب است که این ناس مع آن که کوثر لاینفد را به بصر ظاهر مشاهده می‌نمایند، مع‌ذلک به سراب بقیعه قناعت کرده‌اند. لم‌یزل شأن خلق این بوده چنانچه از ملل قبل، حال، حزبی عاکف عِجلند مِن دون‌الله و یفرحون بمعبودهم. والّذی قام بنفسه که حقّ ننگ می‌دارد که معروفِ این عباد واقع شود و اگر ناظر به فضل و رحمت نمی‌بود ابداً اظهار امر نمی‌فرمود ولکن قضی الأمر و إنّه لَهُوَ المقتدرُ المختار ... جز نفوس مقدّسه که از ما سوی الله منقطع شده‌اند، در این مدینۀ احدیّۀ باقیه وارد نشوند. این کأس نصیب هر غافل جاهل نه و این خمر طهور قسمت هر عنود کفور نه. شاربان کأس ابهی از عنصر دیگرند و از دیار دیگر**" (آیات بیّنات، ص20-19).

البتّه کسی که از این کأس بنوشد و از این کوثر بهره‌مند شود، ابداً به سراب بقیعه توجّه ننماید و از بحر اعظم ممنوع نشود که مولایش فرمود، "**نفسی که در هوای با فضای قدس الهی طیران نمود و از خرمن‌های علوم نامتناهی ربّانی القاط**[[24]](#footnote-24) **فرمود، به شبهات وهمیه ممنوع نشود و محروم نگردد. قل مَن وَرَدَ علی بحرِ الأعظم لن‌یلتفِتَ إلی سراب بقیعة و لن یشربَ ماء الحمیم. اگرچه لایق نه که قلم اعلی به ذکر کلمات اولی‌البغضاء بیالاید و یا حرکت نماید، ولکن نظر به تبلیغ رسالات ربّانی مفرّی نه که شاید جاهلی به بحر علم در آید و یا گم‌گشتۀ وادی غفلت و نسیان به یَمَن رحمن خرامد و إنّه لَیَهدی مَن یشاء إلی صراط البهاء و إنّه علی کلّ شیءٍ قدیر. ولکن این ذکر و بیان برای نفوسی است که فی‌الحقیقه طالب سبیل هدایت باشند، واِلّا علیلِ غِلّ و بغضا را سلسبیل طاهر ننمایند**" (مائدۀ آسمانی، ج7، ص17).

**لؤلؤ قدرت ربّانی و لؤلؤ مصنوعی (ص318)**

نفوس دارای بصیرت حقیقی قادر به تشخیص سره از ناسره هستند. معمولاً در آثار مبارکه لؤلؤ را در مقابل خزف قرار می‌دهند و منکران را فاقد قدرت تشخیص این دو از یکدیگر توصیف می‌نمایند. فی‌المثل حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "**هؤلآء المنكرون فی حجاب من الحقّ فلا يرون و لا يسمعون و لا يفقهون "ذرهم فی خوضهم يلعبون و دعهم فی كلّ وادٍ يهيمون" اولئك الانعام حيث لا يفرّقون بين اللؤلؤ و الخزف**" (مکاتیب عبدالبهاء، ج2، ص91 – این منکران در حجاب هستند و حق را نمی‌بینند و کلامش را نمی‌شنوند و درک نمی‌کنند. آنان را در کند و کاوشان رها کن که بازی کنند[[25]](#footnote-25) و واگذار آنها را که در هر وادی سرگشته بمانند[[26]](#footnote-26). آنها چهارپایانی هستند[[27]](#footnote-27) که بین مروارید و سفال را تشخیص نمی‌دهند).

گوهر را مکشوف نگذارند و به راحتی پرده از رخسارش بر ندارند؛ بلکه پنهان کنند تا هر دیده بر آن نیفتد و هر چشم ناقابل به مشاهدۀ آن فائز نشود. از آن گذشته دُرّ و گوهر کمیاب است و خَزَف فراوان. اصلی آن که حاصل قدرت پروردگار است، بسیار نادر و آنچه که مصنوع دست انسان است، به وفور مشهود و موجود. مرکز میثاق فرماید، "**چون به بازار جوهريان گذری نه تجلّی ياقوت رمّانی بينی و نه جلوۀ لعل بدخشانی؛ نه لؤلؤ لالا مشاهده كنی و نه دُرّ دُرّی يكتا. لكن چون به دَكّۀ خزفيان بگذری امواج خزف بينی كه مكشوف موج مي‌زند و تلال شيشۀ بدل ملاحظه نمائی كه برق مي‌زند. لكن صد هزار بار خزف به دانۀ گوهری برابری ننمايد**" (همان، ص190).

لوح زیبای حضرت عبدالبهاء در کمال ملاحت این دو را در مقابل هم قرار داده است:

**هوالابهی ای احبّای رحمن یوم یوم عظیم است و قرن قرنِ سلطان جلیل و عصر عصر خداوند عزیز. جناب آملّا کاظم حاضر و صحبت می‌دارد و من هم اصغا می‌نمایم و هم می‌نگارم. از جمله صحبت ایشان این مصراع است: «زاغ اَر خورَد، بلبل شود»**[[28]](#footnote-28)**. من نیز می‌گویم اگر مقصد از آن بادۀ خمر طهور مزاجها کافور**[[29]](#footnote-29) **است که در زجاجۀ نور یوم ظهور جلوه نمود، خار اَر خورَد سنبل شود، ذرّه اَر خورَد خورشید رخشان شود، قطره اَر خورَد دریای عمّان شود، پشّه اَر خورَد عقاب اوج آسمان گردد، خاک اَر خورَد گل و ریحان شود، سنگ اَر خورَد سنبل و ضیمران گردد، جبان اَر خورَد مرد میدان شود، غافل اَر خورَد سروَرِ رندان گردد، مطلعِ شیطان اَر خورد مظهر رحمان شود، حجر و مَدَر اَر خورَد لعل بدخشان گردد، خزف و شَبَح اَر خورَد لؤلؤ رخشان شود، چه که آن صهبای رحمانی فیض قدیم و تجلّی بدیع و روح جدید حضرت حیّ قدیر است که ظاهر در این کور عظیم است. زیرا آن ساغر به دور آمده و آن صراحی در دست ساقی آمده و آن پیاله سرشار شده و آن میکده باز گشته و آن خمخانه به جوش آمده و آن می‌پرستان به خروش آمده. هنیئاً للشّاربین؛ مریئاً للذّائقین. طوبی لهم مِن هذه الکأس الطّافحة بصهباء فیوضات الله. ای احبّای الهی مخمود مباشید، مبهوت مباشید. بکوشید تا به مقام محمود واصل گردید و آن انجذاب به نفحات‌الله و اشتعال به نار محبّت‌الله و قیام بر خدمت امرالله است. طوبی للفائزین. ع ع** (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ص326).

حال، در اینجا به جای خزف از عبارت لؤلؤ مصنوعی که ساختۀ دست انسان است استفاده شده است. مروارید مصنوعی[[30]](#footnote-30)، از مادّۀ گوآنین که از فلس نوعی ماهی گرفته می‌شود ساخته می‌شود که البتّه زیبایی آن دوام زیادی ندارد. مروارید طبیعی بین 150 تا 200 سال زیبایی خود را حفظ می‌کند.[[31]](#footnote-31)

آنچه که می‌تواند خزف را به لؤلؤ حقیقی تبدیل کند کلام الهی است و بهره بردن از فیض الهی. حضرت عبدالبهاء خطاب به خانمی به نام مروارید می‌فرمایند، "**به تربیت یزدانی درخشندگی جُستی، گوهر گرانبها شدی و دُرّ یکتا. زیرا لمعان و لطافت از پرتو محبّت شمس حقیقت گرفتی. این پرتوی است که ریگ ناهموار را گوهر آبدار نماید و خزف بی‌بها را مروارید صدف گرانبها**" (یاران پارسی، ص334).

مقصود این است که نفوسی که به تربیت الهی پرورش یابند، البتّه لؤلؤ لالا را تشخیص دهند و آن را ابداً با مروارید مصنوعی و خزف عوض ننمایند. این است که حضرت عبدالبهاء دعا می‌فرمایند که، "**نسألُ اللهَ أن یجعلَ النّفوس تنشرحُ باکتساب الفضائل ... و تنجذب إلی الله و تشتعل بنار محبّةالله و لاتستبدل الهُدی بالضّلالة و العمی و لاتستعوض بالفریدة النّوراء و الیتیمة العصماء خزفَ الجهل و السّفاهة و الشّقی**" (من مکاتیب عبدالبهاء، ص66 – مضمون: از خداوند می‌خواهیم که دلشان به اکتساب فضائل گشایش یابد ... و به سوی خداوند جذب شوند و به آتش محبّت خداوند مشتعل شوند و هدایت را با گمراهی و کوری مبادله ننمایند و مروارید نورانی و درّ بکر دست نخورده را با سفال نادانی و حماقت و بدبختی معاوضه نکنند).

البتّه هر فردی قادر به تشخیص نیست. بصیرت لازم خواهد و گوهر وجودی پاک و ناآلوده. در کلام حضرت عبدالبهاء می‌خوانیم، "**در نزد طفلان صدف و خزف هر دو یکسان و در نزد جاهلان زجاج هم‌سنگ لؤلؤ وهّاج و نحاس ناچیز با ذهب ابریز هم‌عیار. ولی دُرّ فرید و ذهب مجید چون به بازار جوهریان و دکّۀ صرّافان رسد گرانبها گردد و قیمت و عیارش ظاهر و آشکار شود**" (مائدۀ آسمانی، ج9، ص38).

**لؤلؤ قدس صمدانی یا معرفت الهی (ص318)**

با توجّه به تمثیل فوق، آنچه که ناشی از قدرت الهی است باقی و پایدار است و مرواریدی که ساختۀ دست خداوند است، نورانیت و جلای آن با استفاده از آب عنایت الهی روز به روز افزایش یابد. در اینجا در واقع حضرت بهاءالله، معرفت مظهر ظهور را به مروارید تشبیه می‌فرمایند که از کوثر ربّانی تقویت شود. تشبیه عرفان به کوثر در آثار مبارکه مشاهده شده است. از آن جمله می‌فرمایند، "**اگر از شمال وهم به یمین یقین راجع شدی و از کوثر عرفان جمال رحمن که در رضوان معانی جاری شده مرزوق گشتی...**" (مائده آسمانی، ج7، ص26).

امّا تشبیه معرفت الهی به آفتاب نیز مشاهده شده زیرا جذب رطوبات زائده نماید. حضرت بهاءالله در این مورد می‌فرمایند، "**حمد مقدّس از بیان سلطان امکان و ملیک اکوان را سزاست که از کوثر حیوان عوالم معانی و عرفان را به خلَع تازه مزیّن فرمود و این کوثر حیوان گاهی به مثابۀ حروف ظاهر و هنگامی به مثابۀ آفتاب مُشرق و لائح. رطوبات زائده را جذب نماید تا حرارت محبّت الهی افئده و قلوب مستعدّه را مشتعل فرماید**" (مجموعه آثار قلم اعلی، ج28، ص338 / آیات الهی، ج2، ص148)

در مقام دیگر آن را به آتش تشبیه کرده‌اند و همان مقصود فوق از آن حاصل می‌شود: "**صعود و نزول، حرکت و سکون از خواست پروردگار ماکان و مایکون پدید آمده. سبب صعود خفّت و علّت خفّت حرارت است. خداوند چنین قرار فرمود؛ و سبب سکون ثقل و گرانی و علّت آن برودت است، خداوند چنین قرار فرمود. و چون حرارت را که مایۀ حرکت و صعود و سبب وصول به مقصود بود اختیار نمود، لذا آتش حقیقی را به ید معنوی برافروخت و به عالم فرستاد تا آن آتش الهیّه کلّ را به حرارت محبّت رحمانیّه به منزل دوست یگانه کشانَد و صعود و هدایت نماید. این است سرّ کتاب شما که از قبل فرستاده شد و تا اکنون از دیده و دل مکنون و پوشیده بوده. اکنون آن آتش آغاز به روشنی تازه و گرمی بی اندازه هویداست تا جذب رطوبات و برودات زائده که مایۀ سستی و افسردگی و سرمایۀ گرانی و پژمردگی است نماید و همۀ امکان را به مقام قرب رحمن کشاند. هر که نزدیک شد برافروخت و رسید و هر که دوری جُست باز ماند**" (یاران پارسی، ص5).

امّا نفس معرفت مشروط به یک شرط کلّی است و آن اقرار به یفعل مایشایی خداوند است. وصول به این مرتبه سبب استقامت گردد و به مقام و رتبۀ علیا واصل گردد. حضرت بهاءالله در تجلّی دوم از لوح تجلّیات بر این مطلب تصریح فرموده‌اند، "**تجلّی دوم استقامت بر امرالله و حبّه جلّ جلاله بوده و آن حاصل نشود مگر به معرفت کامل و معرفت کامل حاصل نشود مگر به اقرار به کلمۀ مبارکۀ یفعل مایشاء . هر نفسی به این کلمۀ علیا تمسّک نمود و از کوثر بیان مودع در آن آشامید، او خود را مستقیم مشاهده نماید به شأنی که کتب عالم او را از امّ‌الکتاب منع نکند. حبّذا هذا المقام الأعلی و الرّتبة العلیا و الغایة القصوی**" (مجموعه اشراقات، ص202).

**تسلیم چون ارض (ص319)**

دو امر تسلیم و تفویض از شرایط لازمۀ ایمان و ایقان است. در مقام تسلیم، نفی اراده از خویشتن صورت می‌گیرد و مشیت انسانی در مشیت الهی معدوم می‌گردد و این عبارت از محویت تامّ و عبودیت تمام است. جمال مبارک تصریح می‌فرمایند، "**باید انشاءالله به شأنی ظاهر باشید که آنچه از حق و مطلع امرش ظاهر شود همان را مطلب و مراد خود شمرید. چه که مقصود او ممّا یظهرُ مِن عنده بوده و خواهد بود. یا اسمی باید مشیّتت به ما شاءالله متّصل شود و اراده‌ات در ارادۀ او فانی گردد. یعنی ارادةالله را مراد خود دانید و مشیّةالله را مقصود خود شمرید. این بسی واضح است که احوال کلّ لدی العرش مشهود و معلوم است و لازال طرفش به احبّایش ناظر بوده و خواهد بود**" (مائدۀ آسمانی، ج8، ص47).

این تسلیم و رضا سبب ورود به ملکوت‌الله است و همان است که ریاحین معطّره از آن انبات نماید. جمال قدم می‌فرمایند، "**بهشت و جهنّم، هم در این عالم هست و هم در آن عالم. نفوسی که در این عالم به هر پیش‌آمدی تسلیم و لازال در حال رضا و بر مقدّرات خود خشنود و قانع باشند و ابداً چون و چرا نکنند و شاکر و صابر باشند، این نفوس در جنّت نعیم‌اند**" (پیام بهائی، شمارۀ 61، ص16).

**اشتعال چون نار (ص319)**

اشتعال از برای سوزاندن است، سوزاندن شبهات و حجبات تا دیدۀ انسانی بدون آن که چیزی مانعش گردد توانایی دیدن داشته باشد. و اگر قلبی دارای حبّ الهی است در اثر حرارت اشتعال بر حبّش بیفزاید. شعلهء نار بودن دو تأثیر دارد، تأثیری برای دوستان و تأثیری برای کسانی که با امر الهی خصومت می‎ورزند. حضرت بهاءالله توضیح می‎فرمایند، "**قم بین الأخیار و الأشرار باسم ربّک العزیز المختار ثمّ اضرم فی قلوبهم نار ذکری و ثنائی لیزداد به الأوّل و یتوجّه به الآخر**" (اقتدارات، ص297 / مضمون: قیام کن بین نیکان و بدان به اسم پروردگار عزیز مختارت؛ پس بزن بر قلوب آنها آتش ذکر مرا و ثنای مرا تا اوّلی به آن زیاده شود و دیگری توجّه نماید).

مقصود از آتش سوزاندن حجاب است، چه که لازال حجاب از مشاهدهء جمال ممانعت نموده است. حجبات آدمیان همواره آنها را از زیارت جمال معبود در مظهر ظهور منع کرده است. یکی از انواع آتشی که می‎تواند حجاب را بسوزاند و از میان بردارد، "نار ایقان" است. حضرت بهاءالله می‎فرمایند، "**باید به نار ایقان و نور ایمان حجبات را بسوزانید و قلوب و افئده را منوّر دارید.**" در مقابل آن نیز "کوثر ایقان" وجود دارد: "**جهد نمایید تا از کوثر ایقان که از یمین عرش الهی جاری است بنوشید. هر نفسی به آن فائز شد او از اهل بقا در صحیفهء حمراء مذکور است**" (اقتدارات، ص276).

در لوح احمد فارسی مقصود از نار همان احتراق حجبات غلیظه و احیاء اجساد مبروده است. آتش عشق و محبّت الهی است که سبب احتراق حجبات محجوبان است و زنده ساختن مردگان. آتش عشق سبب سوزاندن حجاب شبهات گردد: "**افسر ثبوت بر سر نهند و ديهيم استقامت بيارايند و نار عشق را برافروزند و پرده شبهات بسوزند تا دلبر تعاليم الهيّه در نهايت جمال پرده بر‌اندازد و شمع جمع گردد و شاهد انجمن شود**" (مکاتیب عبدالبهاء، ج3، ص312). نصرت امرالله با اشتعال به نار محبّت الهی میسّر گردد؛ لهذا حق می‎فرماید، "**این ایّامی است که باید کلّ به نار محبّت رحمن مشتعل شده به نصرت حق مشغول شوند و نصرت به ذکر و بیان مصدّر شده... انشاءالله از نار سدرهء ربّانیه به شأنی مشتعل شوی که حرارت آن افئدهء بارده را جذب نموده به یمین احدیّه کشاند...**" (رهایی، ص50).

**لطیف چون هوا (ص319)**

همانطور که در بیان مبارک که دربارۀ آتش و اثرات آن در جذب رطوبات زائده ذکر شد، کلام الهی چون آفتاب یا آتش است که با جذب رطوبات، آدمی را از سنگینی و رخوت نجات می‌دهد و امکان صعود می‌بخشد. در این حالت آنچه که لطافت و طهارت را از انسان سلب نموده و سبب ثقل او شده بود، کنار می‌رود و به او امکان عروج می‌بخشد. اگر به معنای حقیقی معراج توجّه شود، البتّه معنای عبارت "**چون هوی لطیف شوید تا در مکمن قدس ولایتم در آیید**" مشخّص گردد.

بايد به روح نور که در مخزن فؤاد است عروج نمود، و به سوی خداوند صعود کرد بدون آن که نفس انسان از آن خبر شود يا جسم و جسد آگاهی يابد؛ اگر چنين شود حقّ معراج ادا شده است، "**عرّج بروح النّور فی فؤادک ثمّ اصعد الی الله فی سرائر سرّک لئلاّ تلتفتَ بذلک نفسُک و قلبک و جسدک و عقلک و کل ما لک و عليک و هذا حقّ المعراج فی مراتب الأسفار و غاية فيض‌الله المقتدر المهيمن الجبّار."** (اسرارالآثار ج5، ص146 / مضمون: عروج کن به روح نوری که در فؤاد تو است سپس به سوی خداوند در اعمال وجودت به نحوی صعود نما که نه نفست از آن خبری گیرد نه قلبت آگاه شود نه جسدت التفاتی یابد و نه عقلت بدان پی بَرَد و نه تمامی آنچه که موافق یا مخالف تو است به آن وقوف یابد. این است معراج حقیقی در مراتب سفرها و غایت فیض خداوند مقتدر مهیمن جبّار). در واقع معراج جز عروج به ملکوت اعلی و افق ابهی و تشرّف به حضور پروردگار و استماع ندای او و اطّلاع بر اسرار کلمهء‌ عليا و بلوغ به سدرهء‌ منتهی نيست، "**هو العروج الی الملکوت الأعلی و الافق الأبهی فتشرّف بلقاء ربّه و سمع النّداء اطّلع بأسرار الکلمة العليا و بلغ سدرة المنتهی و دنی فتدنّی فکان قاب قوسين او ادنی و دخل الجنّة المأوی و الفردوس الأعلی و أراه الله ملکوت الأرض و السّماء."** (رحيق مختوم، ج1، ص149) می‌توان افق ديد را بلند نمود، به پر انقطاع پرواز کرد، نظر از نهر برداشت و به بحر ناظر شد، از ناسوت گذشت و بر فراز ملکوت مقر گزيد، **"از عرصهء‌ الفاظ بگذريد و از مضمار روايات فارغ و آزاد شويد. امروز روز اباهر** [پرهای مرغ] **و خوافی** [پرهای ريز بال پرندگان] **نيست، به قوادم** [شاه‌پر / پرهای بلند در جلو بال] **انقطاع پرواز نماييد که شايد از هزيز ارياح انّه لا اله الاّ هو استماع کنيد؛ از جداول** [جوی آب يا نهر کوچک] **و انهار چشم برداريد چه که بحر اعظم أمام وجوه است؛ از ناسوت و شئونات آن که سبب و علّت بغی و فحشا و ضغينه و بغضاست بگذريد و بر فراز ملکوت مقر گزينيد..."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص161)

**ظنّ و یقین (ص319)**

ظنّ در این مقام به معنای خودپنداشته‌ها و موهومات است زیرا مبتنی بر علم الهی نیست و بدین لحاظ شایستۀ اعتنا نه. در آثار الهی همواره ظنّ در مقام تشبیه به ارض در مقابل سماء، بُعد در مقابل قُرب، مغرب در مقابل مشرق، و امثال آن قرار گرفته است و در همین لوح مبارک احمد می‌فرمایند که ابداً انسان را بی‌نیازی نبخشد و او را فایده‌ای نرساند. صرفاً برای وقوف بر این قبیل تمثیلات به چند بیان مبارک استناد می‌شود:

جمال مبارک می‌فرمایند، "**بشنو ندای این مظلوم را و از شمال وهم به یمین یین توجّه نما و از مغرب ظنّ و گمان به مشرق ایقان اقبال کن**" (مجموعه الواح، ص279). در مقام دیگر می‌فرمایند، "**یا هادی بشنو ندای ناصح امین را؛ از شمال به یمین توجّه نما و از ظنّ به یقین. سبب اضلال مشو**" (مجموعه اشراقات، ص157). در مقام دیگر می‌فرمایند، "**بگو ای بندگان هوی قدمی به سوی خدا بردارید و از ارض ظنّ به هوای یقین طیران نمایید**" (مائدۀ آسمانی، ج7، ص72).

در این مورد که ظنّ سبب خسران است جمال قدم می‌فرمایند، "**نار الهیّه مشتعل و سدرۀ ربّانیّه در اعلی البقاع ناطق ولکن گوشی نه تا آواز خوش رحمن را بشنود و قلب نه تا به عرفان تجلّی سبحان فائز گردد. اکثری از ناس به موهومات خود متمسّکند و از سلطان آیات غافل؛ گمان را بر عرفان ترجیح داده‌اند و به ظنّ از یقین قانع شده‌اند؛ ولکن عنقریب خود را خاسر و اعمال خود را باطل مشاهده نمایند**" (آیات الهی، ج2، ص41).

در واقع حضرات انبیاء برای خرق حجبات ظنّ ظاهر شده و در هدایت ناس به سوی یقین جهد بلیغ مبذول فرموده‌اند و دلیل مخالفت ناس با آن هیاکل قدسیه نیز در همین نکته نهفته است، زیرا که جُهّال ناس ابداً مایل نیستند دست از موهومات ظنّیّۀ خود بردارند و شاهد یقین را در آغوش گیرند. جمال قدم می‌فرمایند، "**جمیع هیاکل احدیّه که جان و مال و ننگ و نام را در سبیل محبوب انفاق نموده‌اند، در رتبۀ اوّلیّه مقصودی نداشته‌اند جز آن که عباد را به شریعۀ عرفان کشانند. حال ملاحظه در انبیاء نمایید که چقدر بلایای لاتحصی حمل نموده‌اند که شاید ناس حجبات وهم را خرق نمایند و از کوثر یقین مشروب گردند و چون حجبات غلیظۀ وهمیّه در انظار بسیار بزرگ و مهیمن بود، لذا هر رسول که از جانب حق ظاهر شد، جمیع بر اعتراض به آن نفحۀ ربّانیّه قیام نموده‌اند تا آن که ارسال رسل منتهی به هادی سبُل در سنۀ ستّین شد. ملاحظه شد که چقدر ناس به وهمیّات انفس خود از شاطئ یقین دور مانده‌اند به شأنی که از خدا جز هوی و از یقین جز ظنّ مبین در مابینشان مذکور نه**" (مائدۀ آسمانی، ج7، ص110)

حال، برای گذر از ظنّ و وصول به یقین باید از اکسیر الهی استفاده کرد که به بیان مبارک در "**کأس ایقان**" نصیب انسان شود و او را بالمرّه تقلیب نماید و خلق جدید نماید. هیکل مبارک در کتاب ایقان (ص123 طبع مصر و 105 طبع آلمان) می‌فرمایند، "**این نفوس هم از اکسیر الهی در آنی عالم ترابی را طیّ نموده به عوالم قدسی قدم گذارند و به قدمی از مکان محدود به لامکان الهی واصل شوند. جهدی باید تا به این اکسیر فائز شوی که در یک آن مغرب جهل را به مشرق علم رساند و ظلمت لیل ظلمانی را به صبح نورانی فائز گرداند و بعیدِ صحرای ظنّ را به چشمۀ قرب و یقین دلالت کند و هیاکل فانیه را به رضوان باقی مشرّف فرماید.**"

ذکر این نکته خالی از فایده نخواهد بود که حضرت عبدالبهاء ظنّ را به دو معنی مثبت و منفی تبیین می‌فرمایند. وقتی از آیۀ قرآنی "و ذا النّون إذ ذهب مغاضباً فظنّ أن لن‌نقدرَ"[[32]](#footnote-32) از ایشان سؤال شد فرمودند، "**ظنّ دو ظنّ است: ظنّ سوء؛ ظنّ حُسن. و در جایی ظنّ به معنی یقین و علم آمده: "یظنّون أنّهم ملاقوه**"[[33]](#footnote-33) (امر و خلق، ج2، ص484 طبع طهران و ص207 طبع آلمان).

**نهی از یأس از رحمت الهی (ص319)**

یأس از رحمت الهی از جمله معاصی کبیره محسوب شده است. در قرآن صریحاً یأس را به کفّار نسبت داده است: "لاتیأسوا مِن روح‌الله إنّه لاییأسُ مِن روح‌الله إلّا القوم الکافرون" (یوسف (12)، آیۀ 87 / مضمون: از رحمت الهی نومید مباشید، چرا که جز خدانشناسان کسی از رحمت الهی نومید نمی‌گردد). این معنی با استفاده از لغت قنوط نیز، که به همان معنی آمده، بیان شده است"لاتقنطوا مِن رحمةالله إنّ الله یغفر الذّنوب جمیعاً" (سورۀ زمر (39)، آیۀ 53). به همین کلمه که در این آیه به کار رفته در بیان حضرت بهاءالله نیز استناد شده است: "**رجا از قلوب طالبانت قطع نشده و نمی‌شود. گواه این مقام کلمۀ مبارکۀ "لاتقنطوا"**" (ادعیه محبوب، ص375).

عنایت الهی همیشه شامل حال است. در واقع نفس و هوای انسان است که او را از شجرۀ امید دور نگه می‌دارد. حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه صریحاً فرموده‌اند، "**من به تو مأنوسم و تو از من مأیوس. سیف عصیان شجرۀ امید تو را بریده و در جمیع حال به تو نزدیکم و تو در جمیع احوال از من دور... آخر تا وقت باقی مانده رجوع کن و فرصت را مگذار**" (ادعیه محبوب، ص434). خداوند همیشه به انسان نزدیک بوده و هست و غفلت انسان سبب غفلت خداوند از او نمی‌شود: "**بسا می‌شود که انسان از خود غافل است ولکن احاطهء‌ علميّهء‌ حق لازال محيط و اشراق تجلّی شمس مجلّی ظاهر و مشهود. لذا، البتّه او اقرب بوده و خواهد بود؛ چه که او عالم و ناظر و محيط و انسان غافل و از اسرار ما خُلِق فيه محجوب**" (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص123).

حضرت عبدالبهاء غلبۀ نفس و هوی را سبب یأس فرد می‌دانند، "**انسان در این جهان اگر همّتی نماید و جانفشانی کند و ارتباط به جهان دیگر جوید و به نشر نفحات‌الله پردازد، چون ایّام عمر منتهی شود خود را ربح عظیم اندوخته بیند و نفحات روح‌پرور جنّت‌النّعیم استنشاق کند، مطلع وفا گردد و مظهر الطاف جمال ابهی؛ و اگر به هوی و هوس خویش پردازد نومید گردد و به یأس شدید افتد و خسران مبین مشاهده کند و به عذاب جحیم مبتلا گردد ... قد جعل الله لکلّ شیءٍ قدراً لاتیئسوا مِن روح‌الله لاتقنطوا مِن رحمةالله. إنّ الله یغفر الذّنوب جمیعاً...**" (منتخباتی از مکاتیب، ج6، ص108)

امید به رحمت الهی آنقدر در امر بهائی اهمّیت دارد که حتّی اگر کسانی از ظلّ امر به دلائلی دور شده‌اند و دیگر امیدی به بازگشت ندارند، باید به همّت احبّای الهی دیگربار این امید را بیابند و رجوع نمایند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "**از خدا خواهم که شما سبب شوید آن چند نفوس که از ظلّ سدرۀ مبارکه دور مانده‌اند، دوباره به سایۀ شجرۀ امید در آیند و از نومیدی نجات یابند. هذا خیرٌ لهم فی الآخرة و الأولی. الحمدلله هر مقبلی مقبول و هر متوکّلی موصول. مطمئن باش و روز به روز بر امید و رجا بیفزا. لاتقنطوا من رحمةالله و لاتیئسوا مِن روح‌الله**" (منتخباتی از مکاتیب، ج6، ص173).

منشأ امید ذات خداوند است، باید دل به او بست، به او توکّل کرد و از او خواست، زیرا به بیان جمال مبارک در مناجات مذکور در فوق، "**خلق از تو و امید مکنونۀ قلب از تو**."

**تشبیه انسان به شجر (ص319)**

تشبیه انسان به شجر ابتدا در کتاب انجیل مشاهده گردید. حضرت مسیح انسان‌ها را به شجره‌ای که دارای میوه‌های مطلوب یا نامطلوب است تشبیه می‌فرمایند و البتّه باغبان حقیقی شجری را که دارای میوه نباشد یا میوۀ نیکو ندهد از باغ خود برون اندازد و رضوان خویش را از ریشۀ آن شجره پاک نماید. حضرت مسیح خطاب به حواریون خود می‌فرماید، "هیچ درخت نیکو میوۀ بد بار نمی‌آورد و نه درخت بد میوۀ نیکو آورد. زیرا که هر درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود. از خار انجیر را نمی‌یابند و از بوته انگور را نمی‌چینند. آدم نیکو از خزینۀ خوب دل خود چیز نیکو برمی‌آورد و شخص شریر از خزینۀ بد دل خویش چیز بد بیرون می‌آورد" (انجیل لوقا، باب 6، آیات43 به بعد). در باب سوم همین کتاب (آیۀ 9) آمده است، "و الآن نیز تیشه بر ریشۀ درختان نهاده شده است. پس هر درختی که میوۀ نیکو نیاورد بریده و در آتش افکنده می‌شود." حضرت بهاءالله نیز در کلمات مکنونه به همین نکته با همین عبارات اشاره دارند، "**اشجار بی ثمار لائق نار بوده و خواهد بود**" (ادعیه محبوب، ص474).

حضرت بهاءالله خطاب به احبّای الهی نیز می‌فرمایند، "**شما اشجار رضوان منید باید به اثمار بدیعۀ منیع ظاهر شوید تا خود و دیگران از شما منتفع شوند**" (ادعیه محبوب، ص473).

محتملاً اشجار توحید که در لوح لیلةالقدس به آن تصریح شده نیز احبّای موقن الهی باشند که در رضوان حبّ الهی در آمده‌اند. می‌فرمایند، "**فسبحانک اللّهمّ یا الهی ... أسألُک باسمکَ الّذی به ... استَغرَسَت اشجارُ التّوحید فی رضوان عزّ ألطافِک و اِکرامک...**" (رسالۀ تسبیح و تهلیل، طبع 129 بدیع، طهران، ص175).

اشجار رضوان وقتی که در معرض خریف قرار گیرند، از برگ و ثمر محروم مانند؛ این است که حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "**ای اشجار رضوان خود را از اریاح ربیع الهیّه منع مکنید و از نفحات کلمات حکمیّۀ ربّانیّه محروم ننمایید**" (لئالی‌الحکمة، ج2، ص71).

البتّه ثمرات نیکوی اشجار رضوان الهی جز اخلاق حسنه و اعمال مرضیّه نخواهد بود: "**انسان به مثابۀ شجر است. ا گر به اثمار مزیّن گشت، لایق مدح و ثنا بوده و هست واِلّا شجر بی‌ثمر قابل نار است. اثمار سدرۀ انسانی بسیار لطیف و پسندیده و محبوب؛ اخلاق مرضیّه و اعمال حسنه و کلمۀ طیّبه از اثمار این شجره محسوب**" (گلزار تعالیم بهائی، ص4).

**خطاب ظهور قبلم به پسر مریم (ص320)**

بدیهی است که مقصود از پسر مریم حضرت مسیح است و "ظهور قبلم" ندای الهی یا پدر آسمانی است که به او وحی رساند. اصطلاح "ابنم" یا "پسر مریم" در آثار مبارکۀ حضرت بهاءالله راجع به حضرت مسیح به کار رفته است. در مقامی می‌فرمایند، "**ابنم از قبل به اصحاب خود فرمود شما ملح ارضید. ملح که فاسد شد به کدام چیز نمکین خواهد گردید. در این صورت مصرفی از او مشهود نه مگر آن که دور افکنده و پایمال شود**" (مائدۀ آسمانی، ج8، ص165). این بیان اشاره به کلام حضرت مسیح است که فرمودند، "شما نمک جهانید. لیکن اگر نمک فاسد گردد به کدام چیز باز نمکین شود. دیگر مصرفی ندارد جز آن که بیرون افکنده پایمال مردم شود" (انجیل متی، باب5، آیۀ 13).

در عبارت مذکور در لوح احمد فارسی به این نکته باید توجّه داشت که حضرت بهاءالله از نزول وحی به حضرت مسیح به عنوان "**خطاب ظهور قبلم**" یاد می‌کنند که اشاره به مشیت اوّلیه دارد که در هر ظهور به نحوی با حضرات مظاهر ظهور در تماس بوده است. در این مقام به بیان مبارک حضرت عبدالبهاء استناد می‌شود که تجلّی آن "واسطة الکبری" بر مظاهر ظهور را بیان فرموده‌اند:

"**الحمد للّه الّذی تجلّی فی البقعة المبارکة الأرض المقدّسة طور الايمن وادی طوی جبل سيناء علی موسی الکليم و اشرق فی برّيّة القدس وادی المقدّس جبل ساعير البقعة البيضاء و العدوة النوراء علی عيسی المسيح و ظهر فی فاران الحبّ مطلع الانوار مشرق الآثار بطحاء الروح يثرب الاسرار ظهور الضياء فی رابعة النهار علی محمّد الحبيب و لاح و اضاء فی کينونة العلی و ذاتيّة الثناء مصباح الملأ الأعلی النقطة الاولی أفق التوحيد ثمّ هتک ستر الغيوب و زال الظلام الديجور و انکشفت السبحات المجلّلة علی شمس الظهور و ارتفع النقاب و انشقّ السحاب و زال الحجاب و کان يوم الاياب الموعود فی کلّ صحف و زبر و کتاب أنزله العزيز الوهّاب فی سالف القرون و الدهور و الاحقاب. فاشرق و سطع و لمع و بزغ نور الجمال فی هيکل الجلال و استقرّ الرحمن علی عرش الأکوان و تشعشع و تلألأ شمس الحقيقة علی آفاق الامکان و کانت بهاء السموات و الأرض فی عالم الغيب و العيان**" (مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص102 / مضمون به فارسی: حمد خدای یکتایی را که در بقعۀ مبارکه واقع در ارض مقدّس، طور ایمن، وادی طُوی، کوه سینا، بر موسی کلیم تجلّی کرد و در بیابان مقدّس، وادی قدسی، کوه ساعیر، بقعۀ بیضاء بر عیسی مسیح اشراق فرمود و در فاران حبّ، محلّ طلوع انوار و اشراق آثار، بطحاء [مکّه] روح، یثرب اسرار، مانند خورشید وسط آسمان، بر محمّد حبیب ظاهر شد، و در کینونت بلندمرتبه و ذات ثناء، مصباح ملأ اعلی، حضرت نقطۀ اولی، در افق توحید بدرخشید؛ سپس پردۀ غیب را بدرید، تاریکی مظلم را از بین برد، و سبحات مجلّله را که مانع از دیدار شمس ظهور بود بشکافت و نقاب از چهره برداشت و سحاب را پاره کرد و حجاب را زائل ساخت و این همان یوم ظهور موعود بود که در کلّیه کتابها و آثار مقدّسه که خداوند عزیز بخشنده در قرون و اعصار گذشته نازل کرده وعده داده شده است. پس نور جمال الهی در هیکل جلال اشراق کرد و درخشید و خداوند رحمن بر عرش اکوان جالس شد و شمس حقیقت بر جمیع دنیای حادث بتابید و او بهاء آسمانها و زمین در عالم غیب و آشکار بود).

**نهی از معاشرت مشرکین (ص320)**

در این ظهور صمدانی معاشرت با مشرکین و اشرار صریحاً نهی شده است و این از برای آن است که اگر آدمی نتواند در آنها تأثیر مثبت گذارد، تأثیر منفی آنها ممکن است سبب آلودگی قلب و ذهن او شود و بدین لحاظ باید قطع ارتباط نماید. البتّه این نفوس دارای مشخّصاتی هستند که می‌توان آنها را شناخت. مهم‌ترین علامت آنها این است که انسان را از حبّ الهی باز دارند. جمال قدم در لوح نصیر می‌فرمایند، "**إعلَم بأن یحضَرَ عندک مَن یمنعُک عن حبّ الله و إنّک لمّا وجدتَ منه روایح البغضاء عن جمال السّبحان، أیقِن بأنّه لَهُوَ الشّیطان ولو یکون مِن أعلی الإنسان. إذاً تجنّب عنه ثمّ استعِذ باسمی القادر القدیر المحکم الحکیم**" (مجموعه الواح، ص199 / مضمون به فارسی: بدان کسی که نزد تو بیاید و تو را از محبّت خداوند باز دارد و از او بوی دشمنی و کینه نسبت به جمال سبحان به مشامت رسید، یقین بدان که او شیطان است اگرچه به ظاهر بهترین انسانها باشد. پس از او پرهیز کن سپس به اسم قادر قدیر محکم حکیم من پناه ببرد).

در ادامه تأکید می‌فرمایند که، "**تجنّب عن مثل هؤلاء ثمّ فرَّ عنهم إلی ظلّ عصمة ربّک و کُن فی حفظٍ عظیم. ثمّ إعلم بأنّ نَفَسَ الّذی یخرُجُ مِن هؤلاء إنّه یؤثّرُ کما یؤثّرُ نَفَسُ الثّعبان إن أنت مِنَ العارفین**" (همان / مضمون به فارسی: از اینگونه افراد فرار کن به ذیل عصمت پروردگارت و در حفظ عظیم قرار گیر. پس بدان که نفسی که از دهان اینگونه افراد خارج می‌شود مانند نفس اژدها تأثیر می‌گذارد اگر هستی از عارفان).

از دیگر نشانه‌های اینگونه افراد اعراض از خداوند است. توصیۀ حق این است که، "**قل أن یا احبّائی ... إن وجَدتُم مِن احدٍ اقلّ مِن أن یُحصی روائحَ الإعراض فأعرضوا عنه ثمّ اجتنبوه ... لأنّهم مظاهر الشّیطان**" (گنجینه حدود و احکام، ص452 / مضمون به فارسی: بگو ای احبّای من ... اگر از کسی کمتر از آنچه که به حساب آید بوی اعراض استشمام کردید از او روی برگردانید و اجتناب کنید ... زیرا آنها مظاهر شیطان هستند).

اینگونه افراد به لباس‌های مختلف ظاهر می‌شوند و دام خود را می‌گسترانند. این است که مرکز میثاق از لسان قدم چنین نقل می‌فرمایند، "**بسیار در حفظ نفس خود سعی نمایید. چه که شیاطین به لباس‌های مختلف ظاهر می‌شوند و به هر نفسی به طریق او بر آیند تا آن که او را به مثل خود مشاهده نموده بعد او را به خود واگذارند**" (گلزار تعالیم بهائی، ص464).

این که گفته شده "**عاشروا مع الأدیان کلّها بالرّوح الرّیحان**"، مخصوص غیر اهل بغضاء است. جمال قدم می‌فرمایند، "**معاشرت با جمیع احزاب را اذن دادیم مگر نفوسی که رائحۀ بغضاء در امرالله مولی‌الوری از ایشان بیابند. از امثال آن نفوس احتراز لازم. امراً مِن لدی‌الله ربّ العرش العظیم**" (امر و خلق، ج3، ص86). در ابتدا باید با این نفوس معاشرت نمود و سعی در هدایت کرد. اگر توفیق رفیق نشد و تنبّه حاصل نگشت، البتّه احتراز لازم. "**اگر نفوس غافله از کلمات نصحیّه متنبّه شدند فنعم المراد والّا احتراز از چنین نفوس لازم و واجب. در این ظهور ابداً اعمال شنیعه و شؤونات نفسیّه مقبول نبوده و نخواهد بود**" (امر و خلق، ج3، ص465).

**فرض آدمیان بر مغلول بودن ید قدرت مبسوطۀ ممدودۀ الهیّه (ص1-320)**

عبارت ید مبسوط کنایه از سخاوت است و انسان دارای قدرت و اقتدار را اصطلاحاً "مبسوط الید" گویند (فرهنگ سخن). فرهنگ نوزده هزار لغت "مبسوط الید" را به معنای شخص باسخاوت آورده است. امّا در اصطلاح "مبسوط کردن دست کسی" (بنا به توضیح فرهنگ سخن) صاحب اختیار کردن او در امری است. همو از نظام‌السّلطنه (ج1، ص284) نقل کرده که، "موسیو نوز را یکی از وسایل قرار دادند که اتابک دست تصرّف او را در گمرک و پست مبسوط کرده و مسلمان‌ها را از کار خارج و ارامنه را اجزا قرار داده است."

به هر حال اگر به هر دو معنی نیز گرفته شود، کلام مبارک به معنای دست قدرت و سخاوت الهی است که به لطف و مرحمت و در عین قال اقتدار و قدرت به سوی عباد دراز شده است. از طرفی کرم عمیم خویش را عرضه می‌دارد و از طرف دیگر اقتدار خود را محفوظ داشته است. این دست باز است و ابداً مغلول نمی‌شود. این معنی در قرآن کریم نیز آمده است: "قالت الیهود یدالله مغلولةٌ؛ غُلَّت أیدیهم و لُعِنوا بما قالوا بل یَداهُ مبسوطتان یُنفِقُ کیف یشاء و لیزیدَنّ کثیراً منهم ما اُنزِل إلیک مِن ربّک طغیاناً و کفراً و ألقینا بینهم العداوة و البغضاء إلی یوم القیامة..." (مائده (5)، آیۀ 64 / مضمون: یهودیان مدّعی شدند که دست خداوند بسته است؛ دستان خودشان بسته باد؛ و به خاطر این سخن که گفتند لعنت بر آنان باد. آری دستان او گشاده است؛ هر گونه که خواهد ببخشد و آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است بر طغیان و کفر بسیاری از آنان می‌افزاید و تا روز قیامت دشمنی و کینه در میانشان انداخته‌ایم).

به نظر می‌رسد در اینجا به اهل بیان خطاب می‌فرمایند که چرا بر این تصوّر هستند که ظهورات الهیّه متوقّف شده است و بدین لحاظ با جمیع قوا به مخالفت با جمال مبارک قیام کرده‌اند. با توجّه به محلّ نزول این لوح مبارک، می‌توان مستفاد داشت که بیان مبارک تصریح دارد بر آنچه که در استانبول و ادرنه واقع شده و حضرت بهاءالله از ازلیان بسیار آزار دیدند و نزد دولت عثمانی نیز سعایت بسیار کردند و نهایتاً موضوع مباهله به میان آمد که ازل در عین آن که قبول کرد که در مسجد حضور یافته این مباهله را انجام دهد، امّا وقتی جمال مبارک حضور یافتند او از این کار ابا کرد.

**سرمستی جمیع حقایق ممکنات از این بادۀ جدیدۀ بدیعه (ص321)**

جمال مبارک در آثار متعدّدۀ خویش به تأثیر روح الهی در این ظهور صمدانی بر جمیع کائنات تصریح فرموده‌اند. در مقامی می‌فرمایند، "**امروز جذب کلمهء‌ الهی عالم را اخذ نموده؛ جميع اشياء به کمال فرح و انبساط به ذکر و ثنا مشغول. آب می‌گويد ای خاک بيا ذکرهای عالم را بگذاريم و به ثنای مالک قدم مشغول شويم. جبال می‌گويد، ای اشجار، امروز روز تغنّی و ترنّم است، چه که مقصود غيب و شهود بر کرسی ظهور مستوی. نيکوست وقت ما و نيکوست روز ما و نيکوست حال ما. فضل محبوب عالميان احاطه نموده، انوار آفتاب شفقت تابيده، دريای رحمت موّاج و نور بخشش مُشرق. يک آنِ اين يوم عندالله افضل است از قرون و اعصار... امروز آفتاب به لک الحمد يا سيّد العالم ناطق و آسمان به لک الثّناء يا مالک الأسماء متکلّم**" (لئالی حکمت، ج3، ص245).

امّا انعکاس زیبای کلام فوق در بیان آن طلعت سبحانی در این بیان ربّانی است:

**منادی بقا از عرش عما ندا فرمد که ای منتظران وادی صبر و وفا و ای عاشقان هوای قرب و لقا غلام روحانی که در کنائز عصمت ربّانی مستور بود، به طراز یزدانی و جمال سبحانی از مشرق صمدانی چون شمس حقیقی و روحی قِدَمی طالع شد و جمیع مَن فی السّموات و الأرض را به قمیص هستی و بقا از عوالم نیستی و فنا نجات بخشید و حیات بخشود و آن کلمۀ مستوره که ارواح جمیع انبیاء و اولیاء به او معلّق و مربوط بود از مکمن غیب و خفا به عرصۀ شهود و ظهور جلوه فرمود و چون آن کلمۀ غیبیّه از عالم هویّۀ صرفه و احدیّۀ محضه به عوالم مُلکیّه تجلّی فرمود، نسیم رحمتی از آن تجلّی برخاست که رایحۀ عصیان از کلّ شیء برداشت و خلعت جدید غفران بر هیاکل نامتناهی اشیاء و انسان درپوشید و چنان عنایت بدیعه احاطه فرمود که جواهر مکنون که در خزائن امکان مخزون بود از نفخۀ کاف و نون در ظواهر اکوان به جلوه و شهود آمد به قسمی که غیب و شهود در قمیصی مجتمع گشتند و سرّ و ظهور در پیراهنی به هم پیوستند. نفس عدم به ملکوت قدم بر آمد و جوهر فنا بر جبروت بقا وارد. پس ای عاشقان جمال ذوالجمال و ای والهان هوای قرب ذوالجلال هنگام قرب و وصال است نه موقع ذکر و جدال. اگر صادقید معشوق چون صبح صادق ظاهر و لایح و هویداست. از خود و غیر خود بلکه از نیستی و هستی و نور و ظلمت و ذلّت و عزّت از همه بپردازید و از نقوش و اوهام و خیال دل بردارید و پاک و مقدّس در این فضای روحانی و ظلّ تجلّیات قدس صمدانی با قلب نورانی بخرامید. ای دوستان خمر باقی جاری و ای عاشقان، جمال جانان بی نقاب و حجاب و ای یاران، نار سینای عشق در جلوه و لمعان. از ثقل حبّ دنیا و توجّه به آن خفیف شده چون طیور منیر عرشی در هوای رضوان الهی پرواز کنید و آهنگ آشیان لایزالی نمایید و البتّه جان را بی آن قدری نباشد و روان را بی جانان مقداری نه. پروانگان یَمَن سبحان در هر دمی حول سراج دوست جان بازند و از جانان نپردازند. هر طیری را این قدر مقدور نه.** (آثار قلم اعلی، ج7، ص207-209).

**رجوع به مبدأ (ص321)**

فطرت انسان پاک است؛ ابداً به این دنیا و آنچه که در آن وجود دارد آلوده نیست؛ غفلت نفس و هوی هنوز بر آن چیره نشده است. این بدایت حرکت است، این مبدأ وجود انسان است. لهذا توصیۀ جمال مبارک این است که از ثقل این جهان خلاصی یابیم و به مبدأ خود راجع شویم. جمال مبارک در کتاب ایقان (ص3 طبع آلمان، ص4 طبع مصر) نیز توصیه می‌فرمایند که کلام الهی را به "فطرت اصلیه" بخوانیم تا پی به مفهوم آن ببریم: "**قدری در آن سوره مبارکه تأمّل فرمائيد و به فطرت اصليّه تدبّر نمائيد تا قدری بر بدائع امور انبياء و ردّ و تکذيب کلمات نفی اطّلاع يابيد**."

فطرت در لغت به معناي خلقت و طينت و حالت طبيعي و به معني سنّت است. (اسرارالآثار ج4 ص450) ماهيت يا فطرت، قبل از موجود شدن، در علم حق ايجاد می‎شود و بعد، وجود به آن تحقّق می‏يابد. در واقع فطرت انسان پاک است، امّا در این عالم آلوده می‌شود و از فطرت اصلی منحرف می‌گردد. وقتی از فطرت اصلی منحرف شد، قابلیت درک کلام الهی را از دست می‎دهد و بدین لحاظ است که حضرت بهاءالله در لوحی می‌فرمایند، "**قسم به آفتاب فلک باقی که اگر امر به دست اين عبد بود يک آيه مابين اين قوم تلاوت نمی‎شد؛ چه که ناس بالمرّه از فطرت اصليهء الهيّه منحرف شده‎اند.**" (مائدهء آسمانی، ج7، ص82) در لوح دیگری هم پیغامی به ابن ذئب ارسال می‌دارند و به او توصیه می‌فرمایند، "**اتّق‌الله ندای ناصح امین را به سمع فطرت بشنو و چون کلیم آنچه را اصغا نمود و قبول فرمود، تو هم از سدرهء مبارکهء انسان قبول نما**" ( مجموعه اشراقات، ص40)

و امّا در جواب حاجي ابراهيم قزويني ملقّب به خليل كه از حضرت بهاءالله در مورد فطرت سؤال نموده بوده بيانات الهيّه عزّ نزول يافت قوله جلّ بيانه: "**و امّا ما سألتَ مِن الفطرة فاعلَم بأنّ كلَّ النّاس قد خُلقوا علي فطرةالله المهيمن القيّوم و قدّرنا لكلّ نفسٍ مقادير الأمر علي ما رُقم في الواح عزّ محفوظ. ولكن نظهر كلّ ذلك بإرادة أنفسكم كما أنتم في أعمالكم تشهدون. مثلاً فانظر فيما حُرّم علي العباد في الكتاب مِن شيءٍ كما أنتم في البيان تنظرون بحيث احلّ الله فيه ما أراد بأمره و حرّم ما شاء بسلطانه. قل كلّ ذلك في الكتاب أفلا تشهدون؟ ولكنّ النّاسَ بعد علمهم عمّا نُهوا عنه هم يرتكبون. هل ينسب هذا إلي الله او إلي أنفسهم إن أنتم تنصفون. قل ما مِن حسنة إلاّ من عندالله و ما مِن سیّئةٍ إلاّ مِن أنفسكم أفلا تعرفون و هذا ما نزّل في الألواح إن أنتم تعلمون. بلي إنّه عالِمٌ بأعمالكم قبل ظهورها كما هو عالِمٌ بعد ظهورها و إنّه ما مِن إلهٍ إلاّ هو له الخلق و الأمر و كلّ عنده في الألواح قدسٍ مكنون و هذا العلم لم‎يكن علّة الفعل و خلقه كما أنّ علمكم بشيءٍ لم‎تكن علّة لظهوره فيما أردتم أو تريدون و علمتم أو تعلمون**"[[34]](#footnote-34) (منتخباتي از آثار حضرت بهاءالله، ص101 / مضمون: و این که از فطرت پرسیدی، بدان که همۀ مردم به فطرت الهیه آفریده شده‌اند و برای هر نفسی مقدّراتی تعیین شده است. امّا تمامی این مقدّرات را به خواست خودتان آنچنان که در اعمالتان مشاهده می‌کنید ظاهر می‌کنیم. مثلاً نگاه کن به آنچه که در کتاب بر بندگان حرام شده است همانطور که در بیان می‌بینید به طوری که حلال کرده است خداوند در آن آنچه را که اراده کرده به امرش و حرام کرده آنچه را که خواسته است. بگو تمامی اینها در کتاب است آیا مشاهده نمی‌کنید؟ امّا مردم بعد از آگاهی بر آنچه که نهی شده آن را مرتکب می‌شوند. ایا این را به خداوند نسبت می‌دهند یا به خودشان اگر انصاف داشته باشند. بگو هیچ خوبی نیست مگر از سوی خدا و هیچ بدی نیست مگر از سوی نفس شما، آیا درک نمی‌کنید؟ و این آن چیزی است که در الواح نازل شده اگر بدانید. آری، او آگاه است بر اعمال شما قبل از آن که از شما سر بزند همانطور کا واقف است بعد از ظهور آنها و به درست که نیست خدایی جز او و عالم خلق و امر از برای او است و هر آنچه که در الواح قدسی مکنون است و این علم علّت فعل و ارتکاب آن نیست همانطور که علم شما به چیزی علّت ظهور آن نیست در آنچه که خواستید یا می‌خواهید و دانستید یا می‌دانید).

حضرت بهاءالله در تعريف فطرت مي‌فرمايند: "**رأس الفطرة هي الإقرار بالإفتقار و الخضوع بالإختيار بين يدي‏الله الملك العزيز المختار**" (ادعيه محبوب طبع طهران؛ ص42 / مضمون به فارسی: اصل فطرت اقرار به نیازمندی و فروتنی در مقابل خداوند پادشاه عزیز مختار است؛ این اقرار باید به اختیار صورت گیرد).

**بدایع رحمت الهی (ص321)**

رحمت الهی همیشه بر غضب او سبقت گرفته و بارها بر این نکته تأکید شده است. رحمت حق جمیع کائنات را فرا گرفته و آیۀ قرآنی "وسعت رحمتی کلّ شئ" (اعراف، 156) گویای این مطلب است. امّا حضرت بهاءالله این احاطۀ رحمت الهی را به بیانی لطیف مطرح می‌فرمایند، "**یا عباد قسم به جمال محبوب این است رحمتی که همه کاینات را فرا گرفته. ای علی عین رحمتم در جریان است و قلب شفقتم در احتراق. چه که لازال دوست نداشته احبّایش را حزنی اخذ نماید و یا همّی مس کند. اگر اسم رحمانم مغایر حرفی از احبابم استماع نمود مهموماً مغموماً به محلّ خود راجع شد و اسم ستّارم هر زمان مشاهده نمود نفسی به هتکی مشغول است به کمال احزان به مقرّ اقدس باز گشت و به صیحه و ندبه مشغول و اسم غفّارم اگر ذنبی از دوستانم مشاهده نمود صیحه زد و مدهوش بر ارض افتاد و ملائکۀ امریّه به منظر اکبر حملش نمودند ... هر حین که اظهار عصیان از نفسی در ساحت اقدس شده هیکل قدم از حیا ارادۀ ستر جمال خود نموده. چه که لازال ناظر به وفا بوده و عامل به شرایط آن.**" (مائدۀ آسمانی، ج4، ص111).

**ظهورات جود و فضل – سیاط عذاب و قهر (ص322)**

فضل الهی همواره بر قهر و غضب او سبقت گرفته است و ستّاریت او همیشه سبب شده که از افشای خطا و گناه بندگان جلوگیری شود و بعضاً از این همه بزرگواری مولایشان شرمنده شده به ذیل عفو او متشبّث شوند و دیگربار در ظلّ رایت الطاف او در آیند و بالعکس در بعضی از نفوس سبب شده که خداوند را غافل شمارند. گویی این کلام حق در کلمات مکنونه شامل حال آنان شود: "**ای عاصیان بردباری من شما را جری نمود و صبر من شما را به غفلت آورد که در سبیل‌های مهلک خطرناک بر مراکب نار نفس بی‌باک می‌رانید؛ گویا مرا غافل شمرده‌اید و یا بی‌خبر انگاشته‌اید**" (مجموعه الواح، ص392).

امّا خداوند همیشه به انسان مهلت می‌دهد که رفتار خویش را اصلاح کند و در سبیل و صراط مستقیمی که برای او تعیین شده حرکت نماید. جمال قدم می‌فرمایند، "**حلم حق به مقامی است که بعضی از عباد خود را عالم و عاقل و حق را غافل شمرده‌اند. هذا خسرانٌ مبین. حرکت نمی‌کند شیئی مگر به اذن و ارادۀ او و خطور نمی‌نماید در قلوب امری مگر آن که حق به او محیط و عالم و خبیر است. بسا از نفوس که ارتکاب نمودند آنچه را که منهی بوده و مع علم به آن از حقّ جلّ فضله اظهار عنایت و مکرمت بر حسب ظاهر مشاهده نموده‌اند و این فقره را حمل بر عدم احاطۀ علمیّۀ الهیّه کرده‌اند. غافل از آن که اسم ستّارم هتک استار را دوست نداشته و رحمت سابقه حجبات خلق را ندریده. ای علی لعمری اسم غفّارم سبب تعویق عِقاب بوده و اسم وهّابم علّت تأخیر عذاب**" (مجموعه اقتدارات، ص131).

آنچه که سبب قهر و عذاب الهی است نه تنها محرومیت شخص غافل بلکه نتیجۀ اعمال او نیز هست که سبب ضلالت ناس از صراط مستقیم الهی می‌گردد. بدین لحاظ است که حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "**اگر احبّای الهی به طراز امانت و صدق و راستی مزیّن نباشند، ضرّش به خود آن نفوس و جمیع ناس راجع. اوّلاً آن نفوس ابداً محلّ امانت کلمۀ الهیّه و اسرار مکنونۀ ربّانیّه نخواهند شد و ثانی سبب ضلالت و اعراض ناس بوده و خواهند بود و عن ورائها قهرالله و غضبه و عذاب‌الله و سخطه**" (اقتدارات، ص168).

بدترین عذابی که به عنوان جزای اعمال نصیب بنی آدم می‌شود محرومیت از عرفان حق است. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "**جمیع عالم از برای عرفان این امر اعظم خلق شده‌اند، ولکن جزای اعمال کلّ را منع نمود و محروم ساخت مگر نفوسی که ید قدرت ایشان را اخذ نمود و از ظلمت نفس و هوی نجات بخشید**" (آثار قلم اعلی، ج5، ص113). در مقام دیگر از قلم قِدَم نازل، "**اهل عالم در قرون و اعصار از فراق مالک قَدَر نوحه می‌نمودند و عند ذکر اسمش خاضع و خاشع مشاهده می‌گشتند و حال چون وعد رسید و حضرت موعود، یعنی مکلّم طور، از افق سماء ظهور مُشرق و لائح گشت، کلّ بر اعراض قیام نمودند و گفتند آنچه را که هیچ حزبی نگفت. قلم گریست و سدره نوحه نمود و لوح بر تراب مقرّ اخذ کرد. انسان متحیّر بل عالم متحیّر. باری جزای اعمال، آن نفوس شریرۀ غافله را از فیوضات مآل محروم ساخت**" (آیات الهی، ج2، ص278).

عذاب ظاهره که نصیب مشرکان و مخالفان امر حضرت سبحان می‌شود به صورت ذلّت و ضعف نیز بروز می‌کند. حضرت بهاءالله در ذمّ کسانی که به شهادت حضرت ربّ اعلی دست خود را آلوده کردند می‌فرمایند، "**حزب شیعه از ناسپاسی و حق‌نشناسی از پست‌ترین احزاب عالم نزد مالک رقاب امم مذکور. هزار و سیصد سنه یا حق گفتند و بعد به سیوف بغضا شهیدش نمودند. جزا در یوم جزا این بود و از آن مقام اعمال ظاهر و مشهود. إلی حین اهل توحید بر ذلّت وارده آگاه نه که سبب چیست و علّت چه. اقوی‌الأحزاب بودند و حال اضعف‌الاحزاب مشاهده می‌شوند. قوّت به ضعف و ثروت به فقر و عزّت به ذلّت و ربح به خسارت تبدیل شد. لعمرالله کلّ از جزای اعمال بوده و هست و حال به مثابۀ قارون در هر حین به اندازۀ یک اندازه به زمین فرو می‌روند و شاعر نیستند**" (مجموعه اشراقات، ص80-279 / به آیات الهی، ج2، ص98 نیز مراجعه شود).

امّا گاهی اوقات غضب الهی آنچنان احاطه می‌کند که مخالفان حق ابداً مجازات الهی را احساس نمی‌کنند و پی به معنای آن نمی‌برند. جمال مبارک خطاب به عالی پاشا، بعد از ذکر مظالم وارده بر احبّاء، می‌فرمایند، "**این ذکر نه از برای آن است که متنبّه شوید؛ چه که غضب الهی آن نفوس را احاطه نموده، ابداً متنبّه نشده و نخواهید شد ... چند مرتبه بلا بر شما نازل و ابداً التفات ننمودید. یکی احتراق که اکثر مدینه به نار عدل سوخت، چنانچه شعراء قصائد انشاء نمودند و نوشته‌اند که چنین حرقی تا به حال نشده؛ مع‌ذلک بر غفلتتان افزود. و همچنین وبا مسلّط شد و متنبّه نشدید. ولکن منتظر باشید که غضب الهی آماده شده؛ زود است که آنچه از قلم امر نازل شده مشاهده نمایید**" (دریای دانش، ص47).

**اگر اقلّ از ذرّه به شعور آیید (ص322)**

از لحاظ لغوی، شعور به معنای ادراک درونی و بدون دلائل ظاهری و درک و فهم باطنی است. داشتن شعور مستلزم ترک نفس و هوی و بخصوص غرور بی‌جا است. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "**توقّع شعور از اهل غرور مانند توقّع روشنایی آفتاب از شب تیره و تار است و این ممتنع و محال**" (یاران پارسی، ص239).

شرط یافتن شعور استماع کلام الهی است. زیرا کلام الهی از عوالم روحانی آمده و روح انسانی نیز منشأ روحانی و الهی دارد. بدین لحاظ آن کلام است که در این روح اثر می‌گذارد، مشروط بر آن که گوش شنوایی یافت شود و نفس مستعدّی پذیرا گردد. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "**اگر این طیر عراقی از نغمه‌های حجازی سخن رانَد و شاهباز الهی به شهنازهای قدس معنوی مجلس بیاراید و از نوای طیور بقا مخموران شیدا را به شعور آرَد، آن وقت معلوم می‌شود که این گم‌گشتگان چقدر از مراتب بلند عرفان دور مانده‌اند، گویا از بحر ایقان هیچ نصیب ندارند و به سرمنزل بقا که مقصود آفرینش است نرسیده‌اند. ای بی‌نصیب گوشها و بی‌بهره دلها**" (حدیقۀ عرفان، ص82).

کسانی که شعور نداشته باشند، پست‌ترین مخلوق، یعنی نفس امّاره بر آنها غالب می‌شود و از صراط مستقیم الهی منحرف می‌سازد و به اموری افتخار می‌نمایند که در شأن انسان نبوده و نیست. به دو مورد در آثار مبارکه استناد می‌شود.

جمال قیّوم خطاب به رأس حکومت عثمانی، عالی پاشا، می‎فرمایند، "**همچه مدان که غلام را ذلیل نمودی و یا بر او غالبی. مغلوب یکی از عبادی ولکن شاعر نیستی. پست‌ترین و ذلیل‌ترین مخلوق بر تو حکم می‌نماید و آن نفس و هوی است که لازال مردود بوده. اگر از ملاحظۀ حکمت بالغه نبود، ضعف خود و مَن علَی الأرض را مشاهده می‌نمودی**" (دریای دانش، ص54). جالب آن که بی‌شعوری اینگونه افراد را به نفسی تشبیه می‌فرمایند که "**از سکر خمر نفسانیه با کَلبی اظهار محبّت می‌نمود و او را در آغوش گرفته با او ملاعبه می‌کرد. چون فجر شعور دمید و افق سماء از نیّر نورانی منیر شد، مشاهده نمود که معشوقه و یا معشوق کلب بوده. خائب و خاسر و نادم به مقرّ خود بازگشت**" (همان، ص53).

در کلامی دیگر کسانی را که به عبادت می‌پردازند و ظهور الهی را آملند و حتّی گمان بی‌ایمانی دربارۀ خود نمی‌برند و "**به زبان متکلّم که چگونه می‌شود ما معرض از حق باشیم و حال آن که شبها آمل بوده‌ایم و روزها از حق سائلیم هر وقت ظاهر شود مطیعیم و منقاد**" و در عمل "**حقی که به جمیع ظهورات ظاهر شده فتوی بر قتلش داده و در کلّ حین به محاربه با جمالش مشغول**"، جمال مبارک خطاب به آنها می‌فرمایند که، "**تالله الحق إذاً یکذّبکم کلّ الأشیاء ولکن أنتم لاتشعرون.**"

در این حین ازل را مخاطب قرار داده می‌فرمایند، "**ای مست خمر نفس و هوی، از سلطان معلوم چشم پوشیده و به موهوم خود تمسّک جُسته‌ای. همین ذلّت تو را کافی است که انکار نموده‌ای آیاتی را که به این دینت ثابت شده و به او افتخار می‌نمایی و از برای خودشان ثابت می‌کنی و معذلک شاعر نیستی. إذاً لم‌یکن لک شأنٌ عندالله إلّا کَشأنِ الّذینهم أعرضوا بعد ما آمنوا و أنکروا بعد الّذی اعترفوا إن أنت من العارفین**" (مائدۀ آسمانی، ج7، ص101 و 102).

**بسینه بسینای روح بشتابید (ص322)**

ابتدا به ترکیب ظاهری جمله نگاهی بیندازیم. استفاده از دو کلمۀ شبیه به هم بدون آن که معنای آن یکی باشد، در آثار مبارکه زیاد مشاهده می‌شود که بر زیبایی جمله می‌افزاید. چند مثال از این قبیل جملات سبب انبساط خاطر و التذاذ دل و جان خواهد شد.

جمال مبارک در لوحی می‌فرمایند، "**طوبی لک بما أخذت راح البیان مِن راحة الرّحمن و أخذَتک رائحة المحبوب علی شأنٍ انقطعتَ عن راحة نفسک و کنتَ من المُسرعین إلی شطر الفردوس مطلع آیات ربّک العزیز الفرید**" (کتاب مبین، خطّ زین‌المقرّبین، ص119 / مضمون به فارسی: خوشا به حال تو که گرفتی **بادۀ** بیان را از **کف دست** خداوند رحمن و تو را اخذ کرد **بوی** محبوب به طوری که گسستی از **راحت** خویشتن و شتافتی به سوی فردوس که محل طلوع آیات پروردگار عزیز بی‌همتای تو است.)

در بیان دیگر از قلم اعلی نازل، "**قد راحت راحة الإمکان إلّا لمن أخذ راح المعانی و البیان مِن راحة رحمة ربّه الرّحمن. هل تظُنُّ الرّاحة فی الثّروة و الغنا أوِ العزّة الّتی یفتخرون بها أهل الدّنیا؟ لا فَوَ الّذی ینطق عن افق الأبهی ما خُلِقَت الرّاحة إلّا فی ظلّ الله و حبّه...**" (کتاب مبین، خط زین‌المقرّبین، ص418 / مضمون: **گذشت و رفت راحتی** از عالم امکان مگر برای کسی که گرفت **بادۀ** معانی و بیان از **کف دست** رحمت پروردگار مهربانش. آیا گمان می‌بری راحتی را در ثروت و غنا یا عزّتی که اهل دنیا به آن افتخار می‌کنند؟ خیر قسم به کسی که از افق ابهی سخن می‌گوید، **راحتی** آفریده نشده مگر در ظلّ خداوند و حبّ او).

در بیان دیگر از قلم اعلی نازل، "**إذاً یشربوا راح فضلی مِن راحة عطایی و حُمیّا عرفانی مِن مُحیّا جمالی**" (کتاب مبین، ص394 / مضمون: پس می‌نوشند **بادۀ** فضلم را از **کف دست** عطایم و **شراب** عرفانم را از **رخسار** جمالم).

در کلام دیگر از قلم جمال قدم نازل، "**ولکن این مخصوص شاربان حُمَیّای عشق از مُحیّای رحمن است**" (اسرارالآثار، ج3، ص130).

از قلم حضرت عبدالبهاء نازل، "**حمداً لمن صان هیکل امره ... و حَمی حِمی شریعته السّمحاء**" (الواح وصایا، ایّام تسعه، ص456: مضمون: حمد کسی را که صیانت کرد هیکل امرش را ... و **حمایت کرد حریم** شریعت سمحای خویش را).

در کلام دیگر از قلم میثاق نازل، "**التّحیّة و البهاء علی السّفینة الحمراء ... و علی مَن حامَ حول حماها**" (اسرارالآثار، ج3، ص129 / مضمون: تحیّت و بهاء بر سفینۀ حمراء ... و کسی که طواف حول حریم آن را).

مطلب دیگرمعنای عبارت "**بسینه بسینای روح بشتابید**" است. "سینای روح" در سینه، یعنی دل و جان، انسان قرار دارد. باید آن را در درون خویش یافت یا قلب را آنچنان طاهر و لطیف ساخت تا تجلّی الهی در آن صورت گیرد.

**قلب مخزن جواهر ممتنعۀ ثمینه و صدر محلّ انبات سنبلات حبّ الهی (ص322)**

در آثار مبارکه قلب را مختصّ خداوند ذکر کرده‌اند و آدمی را از دخول به آن و ملوّث کردنش منع کرده‌اند. در کلامی می‌فرمایند، "**جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرّر داشتم مگر قلوب را که محلّ نزول تجلّی جمال و اجلال خود معیّن فرمودم و تو منزل و محلّ مرا به غیر من گذاشتی. چنانچه در هر زمان که ظهور قدس من آهنگ مکان خود نمود، غیر خود را یافت؛ اغیار دید و لامکان به حرم جانان شتافت**" (مجموعه الواح، ص381).

آنچه که تعلّق به حق دارد عشق است که می‌توان گلش را در روضۀ قلب کاشت و جز حق خزف فانیه است. لهذا منع است از وارد کردن آنچه که حق از آن بیزار است. همانطور که در عبارت بعدی نیز مشاهده می‌شود، کینه و بغضا با حبّ و ولا مباینت دارد و جایش در قلب آدمی نیست. صریح بیان مبارک این است که "**فؤادک منزلی قدّسه لنزولی و روحُک منظری طهّرها لظهوری**" (کلمات مکنونۀ عربی).

شرط شروع هر مجاهده‌ای در امر بهائی برخورداری از قلب پاک و خالی از آلايش و نيز بری از حبّ و بغض است. در بدايت ايقان بدان اشاره شده، "**سالکين سبيل ايمان و طالبين کؤوس ايقان بايد نفوس خود را از جميع شئونات عَرَضيه پاک و مقدّس نمايند؛ يعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنونات متعلّقه به سبحات جلال و روح را از تعلّق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظهء‌ کلمات فانيه...**" (ص3-2)

از جمله شرايطی که شخص مجاهد بايد رعايت کند نيز همين طهارت قلب است، "**شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبيل معرفت سلطان قدم گذارد، بايد در بدايت امر قلب را که محلّ ظهور و بروز تجلّی اسرار غيبی الهی است، از جميع غبارات تيرهء‌ علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شيطانی پاک و منزّه فرمايد و صدر را که سرير ورود و جلوس محبّت محبوب ازلی است لطيف و نظيف نمايد و همچنين دل را از علاقهء‌ آب و گِل، يعنی از نقوش شَبَحيّه و صُوَر ظلّيّه، مقدّس گرداند، به قسمی که آثار حبّ و بغض در قلب نماند که مبادا آن حبّ او را به جهتی بی‌دليل ميل دهد و يا بغض او را از جهتی منع نمايد، چنانچه اليوم اکثری به اين دو وجه از وجه باقی و حضرت معانی باز مانده‌اند و بی‌شبان در صحراهای ضلالت و نسيان می‌چرند.**" (ايقان، ص148)

حضرت بهاءالله در صحيفه شطّيه می‌فرمايند، "**يک حرف بر تو القا می‌نمايم محض رحمت و شفقت که از جواهر کتب و سواذج صحف اخذ شده تا از سحاب احديّت ماء صمديّت بر حقيقت تو و حقائق عباد جاری و نازل شود تا به حيات ابدی و زندگانی سرمدی فائز گردی و آن اين است «فاملکوا قلباً جيّداً حسناً منيراً لتملکوا مُلکاً باقياً دائماً ابداً قديماً» اين است کنزی که متعلّق به شما است و اگر زنده و قايم شود، هرگز نمی‌ميرد و فانی نمی‌شود و «هذا نورٌ لايطفی و کنزُ لايفنی و قمص لايبلی و ظهور لايخفی» به يضلّ کثيراً و يهتدی آخرون. حمد کن خدا را که محلّ القای اين کلمهء‌ جامعه و رنّهء‌ لاهوتيه و اين غنّهء‌ جبروتيه شدی و محکم‌تر از اين کلمه چيزی نيافتيم والاّ القاء می‌نمودم. نصيحتی اعظم‌تر از اين کلمهء‌ مذکوره نه. فاحفظوها أن تريدون أن تجدون الی ذی‌العرش سبيلا**" (مائده آسمانی، ج4، رديف ص، باب اوّل).

**اتّصاف به صفات الهی (ص323)**

ورود به ملکوت مشروط به اتّصاف به صفات الهی است و بس و محلّ اتّصاف به این صفات در این عالم ادنی است که عالم کسب صفات عالیه است. حضرت عبدالبهاء توضیح می‌فرمایند، "**نتیجۀ عالم انسانی معرفت است. اگر در عالم انسانی معرفت اشراق کند، هر خیری حاصل شود و انوار محبّت بتابد. در هر قلبی شمع معرفةالله روشن گردد، در جمیع مراتب وجود ترقّی کند و صدور را نورانی نماید. عالم طبیعت ظلمت اندر ظلمت است و روشنی آن به معرفت رحمانی است و عزّت عالم انسانی به محبّت الهی. نتیجۀ حیات دخول در ملکوت‌الله است و ثمرۀ وجود اتّصاف به صفات رحمانی. اگر انسان از این انوار الهی محروم مانَد، از حیوان پست‌تر است، لکن اگر رویش به انوار محبّت‌الله روشن شود و قلبش به طراز معرفةالله مزیّن گردد، فوق عالم امکان پرواز نماید، احساس عوالم لاتتناهی کند، از قوّۀ ماورآءالطّبیعه خبر گیرد و از عالم فنا نجات جوید و حیات الهی و نورانیت آسمانی یابد، کشف حقایق اشیاء کند و به اسرار کتب مقدّسه پی بَرَد؛ در هر چیزی حکمتی بیند؛ از هر سو بشارتی شنود؛ در نهایت صدمات مسرور باشد و در هر زحمت رحمت مشاهده نماید زیرا قلبش مطمئن است، روحش مستبشر است، چشمش به مشاهدۀ آیات کبری روشن است و مشامش به روائج جنّت ابهی معطّر و معنبر. لهذا روز به روز به اوج عزّت ابدیّه عروج نماید به درجه‌ای که کائنات را در ظلّ خود بیند**" (بدایع‌الآثار، ج2، ص91).

محلّ اکتساب این کمالات در این عالم است که در عالم بعد بتواند به ملکوت الهی وارد شود. این است که حضرت بهآءالله اگرچه این جهان را لایق اعتناء نمی‌دانند، امّا در یک مقام بر جمیع عوالم مقدّم می‌دانند: "**فی‌الحقیقه این دار فانی لایق توقّف و توطّن و سکون نبوده و نیست. ولکن در یک مقام از جمیع عوالم اعلی و بر کلّ مقدّم؛ چه که مَع فنائه و تغییره کسب مقامات باقیه و مراتب عالیه در آن مقدّر است مِن لدن مقتدرٍ قدیر**" (لئالی حکمت، ج3، ص273). و در بیان دیگر در این خصوص می‌فرمایند، "**کلّ عوالم الهی طائف حول این عالم بوده و خواهد بود**" زیرا "**آنچه در این دنیا مشهود است استعداد زیاده بر این موجود نه**" و بدین لحاظ "**نفوسی که موفّق شده‌اند به رضی‌الله و امره، بعد از خروج ارواح از اجساد به اجر اعمال در دار اُخری فائز خواهند شد**" (مائدۀ آسمانی، ج8، ص14).

**ارتقای انفس مستعدّه به سماوات عزّ احدیّه (ص323)**

جمیع آنچه که در آثار مبارکه نازل شده جهت کمک به نفوس انسانی است تا در حین عروج از این عالم به کمال تقدیس و تنزیه صعود نمایند و در ملکوت الهی وارد شوند. همچه گمان نرود که آنچه از احکام و حدود نازل شده برای اجرای حدودات ظاهره بوده است. حقّ می‌فرماید، "**این ظهور از برای اجرای حدودات ظاهره نیامده ... بلکه لأجل ظهورات کمالیّه در انفس انسانیّه و ارتقآء ارواحهم إلی المقامات الباقیّه و ما یصدّقه عقولهم ظاهر و مُشرق شده تا آن که کلّ فوق مُلک و ملکوت مشی نمایند.**" امّا این مقام مستور نگه داشته شده است تا انجذاب سبب سلب اختیار نشود. امّا اگر حجاب در این خصوص بالمرّه کنار رود، ارواح از شدّت اهتزاز به پرواز در آیند تا به ساحت پروردگار رسند. (اقتدارات، ص8-167).

این معنی در کلام دیگر به صورت دیگر بیان شده است: جمال قدم می‌فرمایند، "**حق از برای ظهور کنوز مودعۀ در نفوس انسانی آمده**" (اشراقات، ص141) و در بیان دیگر نازل، "**حق جلّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی آمده**" (همان، ص132).

در بیان این نکته باید به لوح مبارک حضرت بهاءالله استناد نمود که می‌فرمایند، "**الیوم یومی است که کلمۀ جذبیّه الهیه مابین سموات و ارض معلّق و جذب می‌فرماید جواهر افئدۀ ممکنات را و آنچه از نفوسی که از امکنۀ ترابیه صعود ننموده‌اند، حکم ملل قبل و نفی بر آن نفوس مِن عندالله جاری. قسم به آفتاب معانی که اگر مقدار ذرّه‌ای از جوهر، بل اقلّ، در جبلی مستور باشد، البتّه کلمۀ جذبیّه و فصلیه آن را جذب نماید و از جبل فصل کند**" (دریای دانش، ص129).

چون آن جوهر به ظهور و بروز رسد، البتّه سبب صعود و عروج صاحب جوهر در کمال تنزیه و تقدیس گردد. جمال مبارک در ادامۀ بیان فوق می‌فرمایند از مؤمنین به بیان هر کس دارای جوهر بود به ظهور طلعت ابهی ایمان آورد و دیگران به اندک عذری به اعراض قیام نموده خود را از ورود در ملکوت محروم نمودند.

**حضور در شاطی بحر الهی و نصیب بردن از آن (ص324)**

از برای هر کسی مقدّراتی موجود که وصول به آنها بسته به طلب و مجاهدت او دارد. باید تلاش کرد و به حلاوت آثار الهی واصل شد. جمال قدم می‌فرمایند، "**اگر نفسی فی‌الحقیقه در آنچه از قلم اعلی نازل شده تفکّر نماید و حلاوت آن را بیابد، البتّه از مشیت و ارادۀ خود فارغ و آزاد گردد و و به ارادةالله حرکت نماید**" (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص220).

حضور در شاطی بحر الهی و نصیب بردن به آن اصل قضیه است و بزرگی و کوچکی ظرف انسان فرع بر آن. مهم آن است که آدمی راه را بیابد و به بحر برسد. این است که جمال قدم می‌فرمایند، "**اصل، الیوم، اخذ از بحر فیوضات است. دیگر نباید نظر به کوچک و بزرگی ظروف باشد. یک کفّی اخذ نموده و دیگری کأسی و همچنین دیگری کوبی و دیگری قدری**" (اقتدارات، ص22-221).

حق مستغنی از عباد است و بدین لحاظ اگر کسی به شاطی آن بحر قدم نگذارد، البتّه از بحر و لئالی آن چیزی کسر نشود. حق مشتاق است که بندگان را به آنچه که برایشان مقدّر فرموده برساند. دیگر مجاهده با خلق است و تأیید از حق.

اگر انسان نخواهد از فضل حق بهره گیرد، ملامتش به خود او راجع است؛ نه از ایمانش به خداوند نفعی رسد و نه از کفرش ضرّی. در لوحی که به مناسبت اعراض بعضی از نفوس به علّت مشاهدۀ اعمال غیرمرضیه از احبّای الهی عزّ نزول یافته می‌فرمایند، "**بعضی از ناس که بمقصود أصلی در ايّام الهی فائز نشده‌اند و رحيق معانی را از کأس بيان نياشاميده‌اند از اعمال غافلين و أفعال مدّعين متوهّم شوند چنانچه مشاهده شد بعضی از نفوس که به سماء ايمان ارتقا جستند بسبب اعمال و أقوال أنفس کاذبه از افق عزّ أحديّه محتجب ماندند؛ مع آنکه سالها اين فرد را شنيده‌اند: ﴿گر جمله کائنات کافر گردند \* بر دامن کبرياش ننشيند گرد﴾**" (مجموعه الواح، ص305)

**قُرب و بُعد (ص325)**

آنچه که انسان برای وصول به آن آفریده شده، قربیت الهیّه است، زیرا به بیان مرکز میثاق، "**اعظم موهبت در عالم انسانی قربيت الهیه است**" (خطابات مبارکه، ج2، ص91). حضرت عبدالبهاء در مورد قربیت الهیّه و معنای آن توضیحی عنایت فرموده‌اند که بخشی از آن در اینجا نقل می‌شود. نکتۀ حائز اهمّیت آن است که حضرت بهاءالله در نفس لوح احمد فارسی وصول به آن را به "آنی" امکانپذیر می‎دانند: "**به آنی به آن فیض صمدانی و فصل سبحانی و جود رحمانی و کَرَم عزّ ابهائی واصل شوید و فائز گردید.**" در توصیفی که در خصوص فاصلۀ بین عبد و مولایش از قلم حضرت بهاءالله وجود دارد، مثال نردبانی با سه پلّه مطرح شده است که عبور از آنها "**اقرب مِن حین**" میسّر است (مائدۀ آسمانی، ج4، ص26 / ج8، ص120). در انتهای بیان مبارک به اهل بهاء توصیف شده است که در این سه پلّه خود را معطّل ننمایند و همچون عبور ابر از پهنای آسمان از آنها بگذرند و این گذر ابرآسا را "**ینبغی لعبادنَا المقرَّبین**" می‌‎دانند.

حضرت عبدالبهاء می‎فرمایند، "**قربيّت الهيّه حصولش آسان نيست. در يومی که حضرت مسيح ظاهر شد جميع بشر طالب قربيّت الهيّه بودند و به اين مقام هيچکس فائز نشد مگر حواريّون. آن نفوس مبارکه به قربيّت الهيّه فائز شدند. زيرا قربيّت الهيّه مشروط به محبّت‌الله است؛ قربيّت الهيّه مشروط به حصول معرفت‌الله است؛ به انقطاع از ماسوی‌الله است؛ قربيّت الهيّه به جانفشانی است؛ قربيّت الهيّه به فدای نفس و جان و مال به جميع شئون است؛ قربيّت الهيّه به تعميد روح و نار و ماء است... قربيّت الهيّه زمانی و مکانی نيست قربيّت الهيّه بصفای قلب است؛ قربيّت الهيّه به بشارات روح است**" (خطابات مبارکه، ج2، ص92 و 93).

در واقع خداوند همیشه به ما نزدیک است و لحاظ عنایتش متوجّه ما ("**لحاظ‌الله در فوق رؤوس ناظر و احدی ملتفت نه**")، امّا ما خود را از او دور می‌کنیم. زیرا "**سُبُل هدایتش از هیچ سالکی مستور نشده و طُرُق عنایتش از هیچ قاصدی ممنوع نگشته**" امّا "**چگونه نسایم عنایت سبحان محتجبان وادی حرمان را اخذ نماید مع آن که از نسیم قدس الهیّه در گریزند و با جمال عزّ صمدانیّه در محاربه و ستیز؟**" (مجموعه الواح، ص167).

نصیر نامی در عریضه‌ای که به حضور طلعت ابهی مرقوم داشته این شعر را ذکر کرده است: "گرچه دورم بظاهر از بَرِ تو إنّما القلب و الفؤاد لدیک." جمال مبارک در جواب او لوحی نازل فرمودند و در جواب این شعر او چنین از قلم اعلی نازل شد: "**بدان که در ظاهر هم دور نبوده‌ای؛ بلکه تو را به هیکلی مبعوث نمودیم و امر به دخول در رضوان قدس محبوب فرمودیم و تو توقّف نموده در فِنای باب متحیّراً قائم شده و هنوز فائز به رود در مدینۀ قدس صمدانیّه و مقرّ عزّ رحمانیّه نشده. حال ملاحظه نما که باب فضل مفتوح و تو مأمور به دخول ولکن تو خود را به ظنون و اوهام محتجب نموده ازمقرّ قرب دور مانده. تالله الحقّ در کلّ حین تو و امثال تو مشهودند که بعضی در عقبۀ سؤال واقفند و برخی در عقبۀ حیرت متوقّف و بعضی در عقبۀ اسماء محتجب**" (مجموعه الواح، ص171).

حضرت بهاءالله در جواب جناب سلمان هندیجانی که از معنای یکی از اشعار سعدی دربارۀ قُرب و بُعد سؤال کرده، می‌فرمایند: "**هل تری غیری لتعرف قربی الیه قل سبحان‌الله کلٌّ عدمٌ تلقاء القدم لیس الملک إلّا للهِ الواحدِ الفردِ العزیز القدیر. لیس له قربٌ و لا بُعدٌ و مثل هذه الأذکار یُذکَرُ فی مدائن الأسماء إنّ ربّک مقدّسٌ عمّا یعرفُهُ العبادُ إنّه لَهُوَ المنزّهُ عن الخلائق اجمعین**" (کتاب مبین، خطّ زین‌المقرّبین، ص228 – مضمون: آیا غیر از من کسی را می‌بینی که قرب مرا به او بدانی. بگو مقدّس است خداوند. همه نزد آن سلطان قدم معدوم هستند. مُلک نیست مگر برای خداوند یکتای بی‌مانند عزیز توانا. از برای او قُرب و بُعدی نیست و این قبیل اذکار در عالم اسماء است و پروردگارت مقدّس از آن است که بندگانش او را بشناسند او از جمیع خلائق منزّه است). بنابراین قربیت از سوی خداوند است و تلاش انسان‌ها سبب می‌شود آنچه که خداوند مقدّر کرده برای تقرّب به او حاصل شود نه بیش از آن.

شخصی دیگر نیز از معنای این شعر سعدی از جمال مبارک سؤال می‌کند که جوابی به تفصیل به لسان فارسی از یراعۀ مبارک عزّ نزول می‌یابد. در بخشی از آن می‌فرمایند، "**قلب که مقرّ استواء رحمانی است و عرش تجلّی ربّانی، از ذکر او غافل است و به ذکر غیر مشغول؛ از او محجوب و به دنیا و آلای آن متوجّه و حق بنفسه قرب و بُعد ندارد؛ مقدّس است از این مقامات و نسبت او با کلّ علی حدٍّ سواء بوده. این قُرب و بُعد از مظاهر ظاهر. این مسلّم است که قلب عرش تجلّی رحمانی است ... قلب که محلّ ظهور ربّانی و مقرّ تجلّی رحمانی است بسا می‌شود که از مجلّی غافل است. در حین غفلت از حق بعید است و اسم بعید بر او صادق و در حین تذکّر به حق نزدیک است و اسم قریب بر او جاری**" (مائدۀ آسمانی، ج1، ص58).

البتّه باید دانست که غفلت فرد سبب دوری حق از او نمی‌شود و حق همیشه قریب بوده و هست و خواهد بود. در کلمات مکنونۀ فارسی نیز بر این شهادت داده‌اند، "**ای خاک متحرّک ... در جمیع حال به تو نزدیکم و تو در جمیع احوال از من دور.**" بدین لحاظ است که حضرت بهاءالله در لوح فوق می‌فرمایند، "**بسا می‌شود که انسان از خود غافل است ولکن احاطۀ علمیۀ حق لازال محیط و اشراق تجلّی شمس مجلّی ظاهر و مشهود. لذا حق البتّه اقرب بوده و خواهد بود.**" خداوند مقدّس از قرب و بُعد است؛ هر نفسی که به او توجّه نمود مقرّب می‌شود و هر نفسی که غفلت کرد از او بعید است. جمال قدم می‌فرمایند، "**هر نفسی که به حرم ایقان توجّه نمود، او از اهل قُرب محسوب و هر نفسی که اعراض نمود بعید بوده و خواهد بود**" (مائدۀ آسمانی، ج1، ص59).

جمال قدم خطاب به یکی از مؤمنین که از بُعد ظاهری می‌نالد می‌فرمایند، "ای مهاجر اگرچه از مقرّ عرش دوری، ولکن قریبی. قُرب و بُعد ظاهره در مقامی ملحوظ و در مقامی غیرملحوظ. ولکن قُرب معنوی لازال عند غنی متعال محبوب." (مجموعه آثار قلم اعلی، شمارۀ 32، ص171).

**بدایع مودعه در نفس انسان (ص325)**

خداوند صُنع خود را کامل خلق کرده و جمیع صفات و اسماء الهی را در او به ودیعه نهاده است. نفس حق شهادت می‌دهد که، "**هر نفسی را کامل خلق نمودم تا کمال صُنعم مشهود آید**" (مجموعه الواح، ص186). امّا جمیع این صفات الهی در وجود انسان مکنون است و باید به عرصۀ شهود آید؛ باید آنها را شناخت و به وسیلۀ تربیت آنها را ظاهر ساخت. بدین لحاظ معرفت نفس و یافتن جواهر مکنونه در وجود انسان وظیفۀ هر نفسی است. منتهی چون به تنهایی شاید قادر به این کار نباشد، انبیاء و اصفیاء و اولیاء الهی برای آگاه ساختن او از آنچه که در وجودش به ودیعه نهاده شده، ظاهر می‌شوند و او را به مدد کلام خالقش هدایت می‌کنند.

بهترین تشبیهی که در این مقام به کار رفته، از قلم حضرت بهاءالله صادر شده است که می‌فرماید، "**انسان را به مثابۀ معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما. به تربیت، جواهر آن به عرصۀ شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد**" (دریای دانش، ص12). یا در همان لوح مبارک می‌فرمایند، "**انسان طلسم اعظم است ولکن عدم تربیت او را از آنچه با اوست محروم نموده**" (همان).

در واقع هدف از ظهور حضرات انبیاء جز این نبوده و نیست. حق گواهی می‌دهد که برای ظهور جواهر معانی از معادن انسانی آمده: "**حق از برای ظهور کنوز مودعۀ در نفوس آمده**" (اشراقات، ص141). در مقام دیگر از قلم قدم نازل، "**حقّ جلّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی آمده**" (همان، ص133).

حق هدایت می‌فرماید، آگاه می‌کند، طریق تربیت می‌نماید، تأیید می‌کند، امّا قدم بعدی را خود انسان باید بردارد تا آنچه که در اوست ظاهر شود والّا همچنان در کمون باقی می‌ماند. تشبیه دیگری که حضرت بهاءالله به کار می‌برند "سیف" است. در لوحی می‌فرمایند، "**انسان را به مثابۀ سیف مشاهده نما. تا در غلاف است، جوهر آن مستور و مکنون. انشاءالله باید به عنایت الهی از غلاف ظلمانی فارغ شوید تا جوهرتان بر عالمیان ظاهر گردد و جوهر انسانی اخلاق و اعمال اوست...**" (آثار قلم اعلی، ج7، ص63).

تشبیه دیگر عبارت از "شجر" است که به تربیت ثمرش ظاهر می‌شود. جمال قدم می‌فرمایند، "**در اشجار ملاحظه نمایید؛ قبل از پیوند ثمرش قابل ذکر نه و بعد از آن ظاهر می‌شود آنچه که شاستۀ تعریف است. شجر که از نبات محسوب است، به تربیت جزئی به این مقام فائز؛ حال در اشجار وجود تفکّر نمایید؛ اگر به تربیت مربّی حقیقی فائز شوند، به اصلاح عالم توجّه نمایند**" (آثار قلم اعلی، ج7، ص57).

بنابراین، جوهر انسانیت که در انسان پنهان است، باید به تربیت، که امری دوسویه است، ظاهر و آشکار شود. "**جوهر انسانیت در شخص انسان مستور؛ باید به صیقل تربیت ظاهر شود. این است شأن انسان و آنچه معلّق به غیر شد دخلی به ذات انسانی نداشته و ندارد**" (آثار قلم اعلی، ج7، ص129).

**معرفت نفس که نفس معرفت خدا است (ص325)**

خداوند انسان را به صورت و مثال خود خلق فرموده و از اسماء و صفات خود در او به ودیعه گذاشته است. بنابراین، انسان برای شناخت خداوند می‌تواند به شناخت ودایع مودعه در نفس خود بپردازد. البتّه حضرت بهاءالله در بیان مفهوم "مَن عرف نفسَه فقد عرف ربَّه" لوحی نازل فرموده‌اند که دو معنی از معانی آن توضیح داده شده است. امّا، شناخت جواهر مکنونه در نفس انسان، آدمی را به بدایع جود و فضل خداوند رهنمون می‌سازد تا بداند صُنع خداوند کامل است، و باید تلاش کند تا آنچه را که در کمون است ظاهر سازد.

یکی از مفاهیم آن این است که انسان از شناخت خویش نیز عاجز است و چون به عجز خود پی برد در خواهد یافت که به عرفان ذات الهی نیز نائل نخواهد شد و همین اقرار به عجز از عرفان نفس معرفت الهی است (مجموعه الواح، ص3-352).

آنچه که مانع از وصول به این عرفان می‌شود، "**مشتهیات ظنون و هوی**" است که در لوح احمد نیز بدان اشاره شده است. بدین لحاظ است که جمال قدم می‌فرمایند، "**انشاءالله به انوار صبح ازلی و ظهور فجر سرمدی مهتدی شده تا قلب از نفوس مظلمۀ فانیه مقدّس شود و جمیع علوم اسرار آن را در او مکتوب بینی؛ چه که اوست کتاب جامعه و کلمۀ تامّه و مرآت حاکیه**" (مجموعه الواح، ص348).

اگر به مدد الهی حجبات غلیظه خرق شوند و اصنام تقلید شکسته گردند، نفس از آلایش ماسوی‌الله پاک شود، ورود به رضوان قدس رحمن، که طبق بیان مبارک در ابتدای این بحث همان معرفت یا قربیت است، میسّر خواهد شد (مجموعه الواح، ص186).

**انسان طیری است که جایگاهش هوای خوش سبحان است (ص325)**

مقام انسان بسیار بلند است؛ جایگاهش بسیار متعالی است؛ حق او را به طیری تشبیه می‌کند که از اوج سماء به گمان آب و دانه میل به زمین یافته و پر و بال به گِل و لای آلوده و امکان پرواز مجدّد را از دست داده است. حال باید به مدد ماء بیانات الهی جناح را طاهر سازد و از "**طین غفلت و ظنون و تراب غِلّ و بغضاء**" پاک سازد تا بتواند دیگربار به جایگاه اصلی خود عروج نماید.

جمال قدم می‌فرمایند، "**دوستان آن ارض را از قبَلِ مظلوم تکبیر برسان که شاید به قوّت ذکر اسم اعظم با پر روحانی در هواء معانی طیران نمایند. طوبی از برای نفسی که جناح همّتش را طین اوهام از طیران منع ننمود و به قوادم ایقان قصد مقصد اقصی و ذروۀ علیا و غایة قصوی و افق اعلی نمود**" (نیریز مشکبیز، ص132)

پرواز باید بلند باشد و افق دید انسان متعالی، چه که، "**انسان بزرگ است، همّتش هم باید بزرگ باشد**" (لوح مقصود، ص22). بدین لحاظ است که انسان باید به پرواز بلند بیندیشد. حضرت بهاءالله از اصطلاح "اباهر و خوافی" [پرهای ریز پرندگان] و "قوادم" [پرهای بلند و جلو؛ شاهپر] برای بیان مقصود استفاده می‌کنند: "**نعیق ناعقین را بگذارید و به حفیف سدرۀ منتهی توجّه نمایید؛ غدیر اوهام را به اهل ظنون دهید و به بحر حیوان که امروز به اسم رحمن ظاهر است بشتابید؛ از عرصۀ الفاظ بگذرید و از مضمار روایات فارغ و آزاد شوید؛ امروز روز اباهر و خوافی نیست؛ به قوادم انقطاع پرواز نایید که شاید از هزیز اریاح انّه لا إله إلّا هو استماع کنید؛ از جداول و انهار** [جوی‌های کوچک؛ نهرهای آب] **چشم بردارید، چه که بحر اعظم أمام وجوه است؛ از ناسوت و شئونات آن که سبب و علّت بغی و فحشاء و ضعینه و بغضا است بگذرید و بر فراز ملکوت مقرّ گزینید**" (آثار قلم اعلی، ج6، ص161).

**حوریات غُرَف ستر و حجاب (ص326)**

اصطلاح حوریه در این امر مبارک بسیار و به معانی کثیره به کار رفته است. جمال و طهارت و عظمت و علوّ و سموّ از آن اراده شده است. لوح مبارک حوریه (آثار قلم اعلی، ج4، ص50-342) گویای اشراق انوار جمال الهی بر ساکنان ارض است که به صورت حوریه‌ای به تصویر کشیده شده که از ازل الآزال در سرادق قدس و حفظ الهی محفوظ و مصون بوده و احدی جز نفس خداوند بلندمرتبه به او آگاهی نداشته است. حرکت او بر وجه ارض روح حیات بر اهل عالم بخشیده و چشمه عرفان در حقایق اکوان جاری شده است. او بعد از آن که پی به بلاهای آتی جمال مبارک می‌برد می‌گوید که از آن طلعت اطهر رائحۀ محبوب به مشامش می‌رسد و شهادت می‌دهد که آن حضرت محبوب جهانیان است امّا سیما تغییر یافته است.

همین حالت را در مورد "حوریۀ ذکر الهی" در لوح مبارک هیکل (کتاب مبین، خطّ زین، ص4 / آثار قلم اعلی، ج4، ص269) که وقتی خود را در قطب بلا مشاهده می‌کردند صوت بدیعی را از بالای سرشان شنیدند و چون توجّه کردند حوریۀ ذکر اسم پروردگار را مشاهده کردند که بادستش به هیکل مبارک اشاره می‌کندو خطاب به اهل آسمان و زمین می‌گوید که، "هذا لَمَحبوبُ العالمین ولکن انتم لاتفقهون." در وصف این حوریه نیز مطالبی دالّ بر جمال بی‌مثالش بیان می‌فرمایند.

در سورةالبیان (آثار قلم اعلی، ج4، ص110) دیگربار "حوریة الفردوس" مخاطب قرار می‌گیرد که باید از "غرف القدس" خارج شود و خود را فدای هر کسی نماید که رائحۀ حبّ الهی از او به مشام می‌رسد زیرا برای چنین شخصی آفریده شده است و از حوریه در ذرّ بقاء عهد گرفته شده است.[[35]](#footnote-35) در این مقام به او می‌فرمایند که بین زمین و آسمان فریاد بر آورد که، "تالله الحق إنّی لحوریةٌ خَلَقنی البهاء فی قصر اسمه الأبهی و زیّن نفسی بطراز الأسماء فی الملأ الأعلی و لقد کنتُ محفوظة خلف حجبات العصمة و مستورة عن انظر البریّة..." (همان، ص111).

در بخش عربی لوح مبارک ملّاح‌القدس نیز با عنوان "حوریّة الرّوح" مواجه می‌شویم که ندای او را هیچ سمعی از ازل نشنیده است و او همان ماهیتی است که می‌گوید، "تالله مَن لم‌یکن فی قلبه روایح الحبّ من الفتیّ العراقی النّورا [جمال قدم] ... لن‌یقدرَ أن یصعدَ إلی رفرف الها فی هذا الجبروت القُصوی" (آثار قلم اعلی، ج5، ص9-178). مشهود است که حقیقت وجود حضرت بهاءالله است که در سایر الواح حقیقت فوق را بیان فرموده است. فی‌المثل در سورةالقمیص نازل، "یا اهل الأرض أحسَبتُم أن تَدخُلوا الجنّة فی هذا العدن الّذی قد ظهر علی هیکل الرّضوان فی هذا الجنان مِن غیر حبّ هذا الغلام الأبدیّ الأحدیّ الأزلیّ السّرمدیّ العجمی العربیّ الالهیّ فبئس ما ظننتُم فی أنفسکم..." (آثار قلم اعلی، ج4، ص36)

این حوریۀ روح در لوحی با مطلع "بسم الّذی هو منفخ الرّوح فی اجساد الکلمات بروح قدس منیر" نیز در مقام اعطاء کنندۀ روح به اهل سموات ظاهر می‌شود: "بعد، اذن خروج از سماء ظهور رسید و آن حوریۀ روح از خلف سرادق کبری بیرون آمد و بر سکّان اهل سماوات و ارض بذل روح حقیقی فرمود." (مجموعه الواح طبع مصر، ص274).

از موارد دیگری که حوریه به کار رفته، طلعتی است از طلعات فردوس که خود را امانت معرفی می‌کند و در لوح اشراقات بیان شده است.

در آثار حضرت عبدالبهاء نیز به آن اشاراتی توان یافت. از جمله سعادت کبری در این عالم را به "حوریه" تشبیه می‌فرمایند، "اگر آتش عشق الهی در قلب آفاق شعلۀ شدیدی زند هیأت عالم دیگرگون گردد و هیکل آدم مظهر حسن و جمال حیّ قیّوم ... ملکوت ارض جبروت سماء گردد، جنّت ابهی پرده از حوریۀ سعادت کبری براندازد." (حدیقۀ عرفان، ص280).

و خطاب به شخصی که اعداء سبب جدایی او از عیالش شده بودند می‌فرمایند، "امیدواریم در ملکوت ابهی به لقای حوریات معانی مسرور و مشعوف شوی." (مکاتیب عبدالبهاء، ج5، ص77). و این تلویحاً بیان کنندۀ حوریات موعود در عالم ارواح است.

در لوح احمد نیز اشاره به حوریات معانی و مفاهیم عالیه الهیه است که از ازل الآزال در علم الهی مکنونو مستور بوده و اینک در قالب کلمات به اهل عالم عنایت شده است.

**مقصود از آفرینش و خلق (ص7-326)**

اگرچه در ابتدای صلوة صغیر بالصّراحه مقصود از خلقت بیان می‌شود که عبارت از عرفان الهی و عبادت او است، امّا در موارد عدیده به نکات متعدّد دیگری نیز اشاره شده است. از جمیع این موارد مهم‌تر زندگی به نحوی است که هنگام عروج از این عالم در کمال تنزیه و تقدیس باشیم و در این راه حضرات مظاهر ظهور با تحمّل بلایا و مشقّات طریق آن را به ما نشان می‌دهند. جمال مبارک می‌فرمایند، "انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده‌اند و مقصود آن که عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند." (مجموعه الواح طبع مصر، ص164).

از آنجا که حق دوست نداشته که کسی از آنچه که برای آن خلق شده محروم بماند، نفوس را، علیرغم ضعف و نقص آنها، در کمال صبر و بردباری به صراط مستقیم الهی هدایت می‌فرماید. جمال قدم در مورد شخصی که به شئونات نفسانیه مشغول بود صبر و ستر پیشه فرمود و، به بیان جمال قدم، "در جمیع احوال تصریحاً و تلویحاً او را به مقام پاک که مقدّس از شائبۀ نفس و هستی است دعوت نمودیم که شای به مقامات عالیۀ ممتنعه فائز شود. کلّ ذلک من فضل ربّک و رحمته و عنایته؛ چه که دوست نداشته و نداریم که نفسی از ما خُلِقً له محروم مانَد و از ما قُدِّرَ له بی‌نصیب گردد." (اقتدارات، ص4-183).

در بیان حضرت بهاءالله، دقیقاً بعد از عبارت "مقصود از آفرینش و خلق خود را دانسته" به نکته‌ای اشاره می‌فرمایند که در امر بهائی کاملاً تازگی دارد و در ادیان ماضیه مشاهده نشده است و آن این که انسان‌ها "جواهر جبال مرتفعه" و "لئالی ابحر فضل احدیّه"اند. این معنی در ابتدای لوح مقصود نیز ذکر شده و انسان را طلسم اعظم دانسته که "عدم تربیت او را از آنچه که با اوست محروم نموده" و مقصود از ظهور سفرا و انبیا و اصفیا صرفاً آگاه کردن مردمان "به ودیعۀ ربّانیه"ای است که "در ایشان به نفس ایشان گذاشته شده." (دریای دانش، ص11).

با توجّه به بیان فوق، می‌توان مقصود از خلقت را ظهور و بروز ودایع مکنونۀ مودعه در وجود انسان دانست که باید در اثر تربیت حضرات مظاهر ظهور به عرصۀ ظهور و شهود آید که عالم انسانی را سود رساند. بدین لحاظ لازم است که انسان اگر از فطرت پاک اصلیّۀ خود انحراف جُسته دیگربار به آن باز گردد تا بتواند به مقصود از خلقت خویش نائل گردد.

آنچه که برای انسان مقدّر شده بسیار عالی و متعالی است. جمال مبارک تصریحاً می‌فرمایند، " يا ليت انتم ترون ما يری ربّکم الرّحمن من علوّ شأنکم و عظمة قدرکم و سموّ مقامکم. نسئل اللّه ان لا تمنعکم انفسکم و اهوآئکم عمّا قدّر لکم." (اقتدارات، ص8-217). انسان اگر به قربیت الهیّه که مقصود اصلی از خلقت او است فائز شود، به "اصل جنّت و اعلی‌الجنان" واصل می‌شود و اگر از قربیت الهیّه دور مانَد در "اصل نار و حقیقت نفی" ساکن شود. (مجموعه الواح، ص9-368).

اگرچه خداوند قادر است "جمیع ناس را از عوالم بُعد نجات داده به سرزمین قرب خویش وارد کند، امّا، به تصریح حق، "مقصود، صعود انفس طیّبه و جواهر مجرّده است که به فطرت اصلیّۀ خود به شاطئ بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جال ذوالجلال از عاکفان امکنۀ ضلال و اضلال از یکدیگر مفصول و ممتاز شوند." (مجموعه الواح، ص369).

**مقصود زارع از سقایه، سقایۀ زرع خود است (ص327)**

آفتاب می‌تابد و ابر می‌بارد و هیچکدام تبعیضی قائل نمی‌شوند که این گلخن است یا گلشن؛ آیا این قابلیت دارد یا ندارد. امّا، زمین اگر حاصلخیز باشد و بذر نیکو در آن کاشته شده باشد، از پرتو آفتاب و فیض باران ثمرۀ نیکو بدهد و محصول مطلوب به بار آوَرَد. مقصود حقیقی از تابش آفتاب و بارش باران نیز همان است. حال، زمین شوره‌زار نیز در اینجا آبیاری می‌شود و از حرارت و نورانیت آفتاب بهره می‌برد امّا چون فاقد قابلیت لازم است اینها در آن اثری ندارند.

در این مقام، حضرت بهاءالله تأکید می‌فرمایند که اگر زارع زمینی را آبیاری می‌کند، مقصودش آبیاری گیاهی است که کاشته است و البتّه در آن مزرعه گیاهان خودرو و سنگها نیز آبیاری می‌شوند. وقتی ملّا حسن بجستانی، از حروف حیّ، نزد حضرت بهاءالله رفت و عرض کرد که حضرت اعلی صفاتی را برای حروف حیّ قائل شده‌اند و من هم در زمرۀ آن حروف حیّ هستم و این صفات را در خود نمی‌بینم و بدین لحاظ دچار شکّ و تردید شد. حضرت بهاءالله در آنجا می‌فرمایند که مقصود حضرت اعلی اوّل مَن آمن و معدودی دیگر بوده‌اند؛ سایرین نیز بالتّبع از این فضل الهی برخوردار شده‌اند. این مقام تا زمانی در آنها صادق است که همچنان مقبل الی الله باشند "**والّا به اسفل مقرّ راجع**" (اقتدارات، ص9-138).

فرزند مخاطب لوح مبارک از حضرت عبدالبهاء سؤال کرد که اگر اوّل مَن آمن و سایرین نیز اعراض می‌کردند چه اتّفاقی می‌افتاد. حضرت عبدالبهاء جواب فرمودند:

**هوالله ای سليل نبيل جليل سؤال از اين عبارت مبارکه که در لوح مرحوم والد از سماء فضل نازل شده در ذکر حسن بجستانی که مي‌فرمايد نفس اوصاف سبب ريب و شبهه او شده غافل از آن که زارع مقصودش سقايه گندم است و لکن زوان بالتبع سقايه مي‌شود جميع اوصاف نقطه بيان راجع است به اوّل من آمن و عدّه معدودات؛ حسن و امثال او بالتبع بماء بيان و اوصاف رحمن فائز شدند و اين مقام باقی تا اقبال باقی و الّا به اسفل مقرّ راجع انتهی قوله جلّ و علا بعد سؤال نموده‌ايد که اوّل من آمن روحی له الفداء اگر محروم مي‌شد در ظهور جمال مبارک حال چگونه مي‌گشت و اين اوصاف به که راجع بود؛ بدان که جميع نعوت و محامد و اوصاف و کمالات از خصائص شمس حقيقت است و چون ضياء صادر از او و راجع به او و اين کمالات در حقائق سائره مقتبس از آن شمس حقيقت است و هر حقيقتی از حقائق به حسب استعداد و لياقت خويش از آن انوار اقتباس مي‌نمايد. اوّل من آمن روحی له الفداء به منزله مه تابان بود که اقتباس انوار از آن شمس حقيقت نمود و سائر نفوس مهتديه جليله در آن کور بمنزله نجوم. و البهاء عليک ع‌ع** (مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص479)

**کلمات الهیه را به دون آن قیاس ننمایید (ص327)**

شاید در یک کلام بگوییم که کلام الهی سلطان کلمات است و به همین نکته سخن را به پایان ببریم، زیرا حضرت بهاءالله صریحاً می‌فرمایند، "کلمۀ الهی سلطان کلمات است و نفوذ آن لاتحصی." (دریای دانش، ص28). نظر به همین نفوذ و تأثیر در قلوب است که هیچ کلامی با آن قابل قیاس نیست. در قرآن نیز از مخالفان می‌خواهد که اگر در مورد آیات نازله از سماء عنایت الهیّه در شکّ و ریبی هستند مشابه آن را بیاورند و به این وسیله غیر قابل قیاس بودن آن با کلام دیگر را تصریح می‌کند.(بقره، آیۀ 23 / یونس، آیۀ 38 / هود، آیۀ 13 / اسراء، آیۀ 88).

این اتیان آیات مشابه نه از نظر فصاحت و بلاغت، بلکه از لحاظ نفوذ و تأثیر در قلوب است. می‌دانیم که وقتی ظهوری واقع می‌شود دو تأثیر دارد؛ یکی در آفاق و دیگری در انفس. تأثیر کلام الهی در جمیع نقاط به نحوی است که اویس قَرَن از فواصل بعیده آن را درک می‌کند و از لحاظ دیگر وقتی کلام الهی برای کسی خوانده می‌شود در او اثر تقلیبی دارد، مشروط بر آن که قلب سلیم و سمع لطیف داشته باشد. به این علّت است که حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "عالم را کلمه مسخّر نموده و می‌نماید. اوست مفتاح اعظم در عالم؛ چه که ابواب قلوب که فی‌الحقیقه ابواب سماء است از او مفتوح." (دریای دانش، ص28)

از لحاظ دیگر، ممکن است کلام الهی با اصول و قواعد قوم هماهنگ نباشد. حضرت بهاءالله دربارۀ آیات قرآن می‌فرمایند، "فکر کن در ایّامی که فرقان از سماء مشیت رحمن نازل شد، اهل طغیان چه مقدار اعتراض نموده‌اند. گویا از نظر شما محو شده ... قریب سیصد موضع است که علما آن عصر و بعد بر خاتم انبیاء و سلطان اصفیآء اعتراض نموده‌اند چه درمعانی و چه در الفاظ و گفته‌اند این کلمات اکثر آن غلط است و نسبت جنون و فساد به آن معدن عقل داده‌اند ... و به این سبب اکثری از ناس متابعت علما نموده از صراط حق مستقیم منحرف شده و به اصل جحیم توجّه نموده‌اند.... شکّی نبوده که قرآن مِن عندالله نازل شده و شکّی هم نیست که کلمات الهیّه مقدّس بوده از آنچه توهّم نموده‌اند." (اقتدارات، ص204 و 206 و 207).

بدین لحاظ تأکید می‌فرمایند که، "کلمات مُنزلۀ الهیه میزان کلّ است و دون او میزان او نمی‌شود. هر یک از قواعدی که مخالف آیات الهیّه است، آن قاعده از درجۀ اعتبار ساقط..." (مجموعه الواح، ص78). دلیلی هم که بر این بیان مطرح می‌فرمایند آن است که اگر آیات الهی طبق قواعد قوم نازل شود مانند کلمات بشریه می‌گردد در حالی که کلام الهی از مقامی نازل شده که "لایُذکَرُ فیه دونه و جعله‌الله مقدّساً عن عرفان العالمین." (اقتدارات، ص6-195).

تنها نکتۀ باقیمانده در اینجا آن است که کلام الهی طبق آیۀ قرآنی به لسان قوم نازل می‌شود: "و ما أرسلنا مِن رسولٍ إلّا بلسان قومه لیبیّن لهم ..." (ابراهیم (14)، آیۀ 4). در اینجا حضرت بهاءالله تصریح می‌فرمایند که کلام الهی "نُزّلَت علی لسان القوم لا علی قواعدک المجعولة..." (اقتدارات، ص196)

در بیان مفهوم نزول کلام الهی به لسان قوم به دو سخن از دو فاضل جلیل بهائی استناد می‌شود:

جناب دکتر داودی در خصوص آثار عرفانی جمال قدم می‌نویسند، "در این آثار مبارکه بیان مراتب سیر و سلوک را می‌فرمایند؛ سیر و سلوک خلق برای وصول به حق. همۀ مراحل را بیان می‌کنند؛ حتّی از اصطلاحات قوم هم خارج نمی‌شوند: "ما أرسلنا مِن رسولٍ إلّا بلسان قومه" که یعنی حقیقتش همین است که به زبان مردم با خودشان حرف بزنید به طوری که مردم این زبان را بفهمند. خارج از حدود ادراک عامّۀ مردم سخن نگویید و آنجا که روی سخن به جمع مخصوصی است اصطلاحات همان جمع را که متداول در بین خودشان است به کار ببرید." (الوهیت و مظهریت، ج2، ص282)

جناب ابوالفضائل در فرائد مرقوم می‌فرمایند، "اگر نفوسی که اسماً، لا فعلاً، به قرآن شریف متمسّکند و لفظاً، لا حقیقةً، به اسلام مفتخر به آیۀ مبارکۀ "و ما ارسلنا مِن رسولٍ إلّا بلسان قومه" فی‌الحقیقه ناظر بودند، این نکته را می‌فهمیدند که مأمور مِن عندالله به حکم همین آیۀ کریمه لسان او به لسان معمول بین‌النّاس اقرب باشد و کلام او به لغت دارجه اشبه با حفظ مراتب لطافت و رقّتی که از صفات بیانات مظاهر امرالله است و اشتمال بر فصاحت و بلاغتی که از مزایای عبارات مطالع حکم‌الله تا عموم از فضل حضرتش بهره گیرند و از بیانات لطیفه‌اش منجذب شوند و از کلمات روان‌بخشش حیات یابند؛ نه آن که به السنۀ عتیقه تکلّم نماید و به قواعد قدیمه سخن گوید که فهمش به ترجمه محتاج باشد و هر شطرش محلّ اختلاف شود و ادراکش کما ینبغی موقوف به حشر اموات دو هزار سال پیش گردد." (فرائد، طبع آلمان، ص308)

**این سنه سنۀ تمحیص کبری و فتنۀ عظمی است (ص328)**

به نظر می‌رسد اشارۀ هیکل مبارک به فصل اکبر است که بعد از نزول سورةالامر در سال 1281 قمری (گنج شایگان، ص74) و ارسال آن برای میرزا یحیی ازل و استنکاف او از اقبال به مظهر ظهور الهی حاصل شد و فتنۀ عظیم واقع شد که منجر به انشعاب بین بهائیان و ازلیان گردید. از آنجا که مقدّمات فصل اکبر و رهیب اکبر بعد از ارسال این لوح فراهم آمد، و آقا رضا قنّاد می‌نویسد که در سال دوم اقامت در بیت امرالله بود که سیّد محمّد اصفهانی و حاجی میرزا احمد کاشانی شروع به خیانت و نافرمانی نموده چهرۀ واقعی خود را آشکار ساختند (بهاءالله شمس حقیقت، ص286)، اشارۀ هیکل مبارک به اقدامات ازل و سیّد محمّد اصفهانی است که سبب حزن شدید جمال قدم شد. این بیان هیکل مبارک گویای این موضوع است، "قسم به آفتاب معانی که از ظلم این ظالمان قامتم خم و مویم سفید گشته البتّه اگر بین یدی العرش حاضر شوی جمال قدم را نمی‌شناسی؛ چه که طراوتش از ظلم مشرکین تبدیل شده و نظارتش تمام شده." (بهاءالله شمس حقیقت، ص310).

**نوشتن وصایای روح با قلم تسلیم بر لوح صدر (ص328)**

کلام الهی را باید با تمام دل و جان خواند و پذیرفت و در اعماق وجود جای داد و چون جان عزیز داشت. وصایای الهیّه آنچنان باید در اعماق دل و وجدان جای گیرد که ادنی انحرافی از آن حاصل نشود. نفوسی که عامل به وصایای الهیه‌اند، عاشق جمال بی‌مثالند و از خمر بیانش مدهوش و بی‌هوش. جمال مبارک در لوحی خطاب به غوغای عشق اینگونه می‎فرمایند:

**ای غوغای عشق سخن جان را به گوش جان بشنو تا در سبیل جانان جان و دل دربازی و در کوی دوست سر اندازی تا بی‌سر سرافرازی و بی دل بخروشی و بی خمر بجوشی و بی لسان به سروش آیی و از این گلخن ظاهری به گلشن‌های عزّ الهی میل فرمایی. ای بلبل به باغ دل جا گیر و بر شاخ گُل مقرّ گزین و ای هُدهُد به مدینۀ سبا بازگرد و ای یوسف از سجن تن بدر آ و ای خلیل از نار نفس بگذر و به فاران عشق وارد شو تا در این ظلمت ایّام مثل نور برافروزی و کمر خدمت بربندی و به جان و دل طوف مدینۀ گُل نمایی. این است ثمر وجود.** (حدیقۀ عرفان، ص67)

در همان لوح مبارک نازل:

**معلوم است دوستان معنوی که در آشیان الهی وطن دارند باید از خاک درگذرند و از افلاک بگذرند؛ قدم از تراب بردارند و در ساحت قدس ربّ‌الأرباب گذارند. این اصحاب را هیچ سدّی حایل نشود، هیچ مغیّری تغییر ندهد؛ از خمر عشق مدهوشند و از جام شوق بیهوش. مست جمال لایزالند و محو زلال بی‌مثال و ظاهر ایشان اگر نار جلوه نماید، باطن ایشان به نور دلالت می‌کند. عالم الفاظ ایشان را از مراتب بلند معنی منع نکند و حجبات مجاز از مواقع حقیقت محجوب نسازد. به پر توکّل پرواز نمایند و به جناح عزّ توحید در هوای قدس تجرید سیر کنند. وانگهی حرکت عوالم تفرید به قلب راجع است و قلب پاک لطیف را بی‌باکی در لسان و بیان کثیف ننماید. ما درون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و قال را.** (همان، ص66)

**دنیا (ص328)**

دنیا چیست؟ دنیا عبارت از هر آن چیزی است که انسان را از خداوند باز دارد و به بغی و فحشا وادار کند. بغی و فحشا عبارت از اعراض از خداوند است (مائدۀ آسمانی، ج4، ص173). اگر مال دنیا انسان را از حبّ الهی باز ندارد، استفاده از آن بلامانع است، زیرا برای احبّای الهی خلق شده است.

در تعریف دنیا به نقل یکی از بیانات مبارک از سورةالبیان مبادرت می‌شود: "**خلّصوا أنفسَکُم عن الدّنیا و زُخرُفِها. ایّاکم أن لاتقرّبوا بها لأنّها یأمُرُکُم بالبغی و الفحشاء و یمنعُکُم عن صراط عزٍّ مستقیم. ثمّ إعلموا بأنّ الدّنیا هی غفلتکم عن موجدکم و اشتغالکم بما سویه و الآخرة ما یقرّبکم إلی الله العزیز الجمیل. و کلّما یمنعُکُم الیوم عن حبّ الله إنّها لهی الدّنیا؛ أنِ اجتنبوا منها لتکوننّ من المفلحین. إنّ الّذی لن‌یمنَعه شیءٌ عن الله لا بأسٌ علیه لو یزیّن نفسه بحلل الأرض و زینتها و ما خُلِق فیها لأنّ اللهَ خَلَق کلَّ ما فِی السّموات و الأرض لعبادِه الموحّدین. کلوا یا قوم ما أحلّ الله علیکم و لاتحرموا أنفُسَکُم عن بدایع نُعَمائِه ثمّ اشکُروه و کونوا من الشّاکرین**" (آثار قلم اعلی، ج2، طبع کانادا، ص441 / مضمون: خود را از دنیا و زخرف آن خلاص کنید. مبادا به آن نزدیک شوید زیرا شما را به بغی و فحشا [که همانا اعراض از جمال من است] امر می‌کند و از صراط مستقیم باز می‌دارد. پس بدانید که دنیا عبارت از غفلت شما از خالقتان و مشغول شدن شما به غیر او است و آخرت عبارت از تقرّب شما به خداوند عزیز جمیل است. هر آنچه که امروز شما را از حبّ الهی منع کند همان دنیا است. از آن اجتناب کنید تا از رستگاران شوید. کسی که هیچ چیز او را از خداوند منع نکند، حتّی اگر خودش را به بهترین جامه‌ای زمین و زینت آن و هر آنچه که در آن خلق شده بیاراید، هیچ اشکالی ندارد زیرا خداوند تمامی آنچه که در آسمانها و زمین است برای بندگان یکتاپرست خود آفریده است. بخورید ای مردم آنچه را که خداوند برای شما حلال کرده و خود را از بهترین نعمت‌هایش محروم نکنید، پس او را شاکر باشید).

دنیا هر دم خبر از فنای خود می‌دهد؛ خبر از تغییر می‌دهد و البتّه هر آنچه را که فنا آن را اخذ کند و تغییر پذیرد لایق اعتنا نبوده و نیست. بدین لحاظ است که می‌فرمایند به ظاهر هستی دارد امّا به باطن ندارد؛ می‌توان از آن سود جُست تا آنچه را که لازم است اندوخت و راهی دیار آخرت شد؛ امّا نتوان به آن دل بست چه که این دنیا لایق توطّن نبوده و نیست.

**بلای دنیا و آسایش عالم بالا (ص329)**

اواخر این لوح مبارک در مقام دلداری و تسلّی بر آمده‌اند که اگر این جهان فاقد آسایش و راحتی است، البتّه "**ایّام خوش رحمانی آید**" که در جمیع آنها عیشی معیّن و رزقی مقرّر است و البتّه اگر آدمی در این جهان به آنچه که باید عامل باشد، در عوالم باقی به آنچه که برایش مقدّر شده خواهد رسید.

باید دانست که در این جهان آسایش آفریده نشده است و به این لحاظ نباید در جستجوی آن بر آمد. آسایش حقیقی در عالم روح است و بس. ایّام این دنیا گذرا است و معدود و خرابی تن ظاهر در سبیل جانان مایۀ فخر و مباهات و سبب شادمانی و سرور. البتّه آسودگی در عوالم لایتناهی الهی برای ارواح پاک و منزّه مقدّر شده است که به جمیع آنها خواهند رسید.

حضرت عبدالبهاء به کلامی ساده توضیح می‌فرمایند:

**هُوالله ای مشتعلان به نار ميثاق، در اين اقليم سقيم ترابی گشايش و آسايش تصوّر نتوان نمود زيرا تنگ است و تاريک و پر اندوه است و با صد هزار زحمات و هجوم جميع قبائل از عرب و ترک و تاجيک جهان گشايش ملکوت مليک آفرينش است و عرصه وسيع عالم روح و ملک بخشش و دهش و بينش تا توجّه به جهان خاک داری از انوار افلاک محجوبی و تا دلبسته جهان زيری از جهان بالا غافل و ذاهلی پس توجّه را به کلّی به جهانی ديگر کنيد و تعلّق به عالم ديگر يابيد تا جميع ايّام فرح اندر فرح گذرد و تمام اوقات شادمانی جاودانی رخ دهد اينست وصيّت عبدالبهآء ع‌ع** (مکاتیب عبدالبهاء، ج8، ص138).

در لوحی از قلم میثاق به پارسی سره چنین می‎فرمایند:

**اوست دوست یکتای مهربان ای یاران آسمانی خاکی جان‌هایی است که آلوده به آلایش این جهان گردد و آسمانی گوهری است که آسایش آن جهان جاودانی جوید. پس بندگان آزادگان که همه چشم و گوشند و همدم فرشته و سروش، آسمانی‌اند نه خاکی، روشنایی‌اند نه تاریکی، خاورانند نه باختران، اخترانند نه بداختران، آتشند نه سردی، سرورانند نه پیرو هر مستمندی؛ دستورشان پرتو یزدان است و دستوریشان روش و شیوۀ نیاکان؛ باز بلندپرواز شهریارند نه کرکس لاشه‌خور؛ چون جغدان ویرانی را نپسندند، بی‌بنیادی نخواهند؛ آبادی جویند و راه ایزدی پویند. هر رزمگاهی را بزم یزدان کنند و هر باختری را خاور خورشید رخشان؛ مرده‌دل را زنده نمایند و پژمرده‌جان را روان بخشند. باری، ای یاران یزدان‌پرست، دم خوشی است و همدم دلکشی است چه که دم دمِ آسمان است و همدم فرشته و سروش آن جهان. بیهوده زندگانی خویش به سر نبرید، هر بیگانه را خویش کنید. ع ع** (یاران پارسی، ص208)

**حجابِ لن‎ترانی (ص330)**

معشوق حقیقی بار عام داده و "لن ترانی" را که زمانی حجابی بود برای دیدگان نابالغ کناری نهاده و عرض جمال فرموده و عاشقان را اذن بار داده است. همانطور که در بیان منقول از حضرت عبدالبهاء در سطور فوق آمده است، "**ارتفع النقاب و انشقّ السحاب و زال الحجاب و کان يوم الاياب الموعود فی کلّ صحف و زبر و کتاب**." این بیان حضرت بهاءالله مشهور است که، "**چشم‌ها را بشارت دهيد که وقت مشاهده آمد و گوش‌ها را مژده دهيد که هنگام استماع آمد؛ دوستان بوستان شوق را خبر دهيد که يار بر سر بازار آمد و هدهدان صبا را آگه کنيد که نگار اذن بار داده. ای عاشقان روی جانان، غم فراق را به سرور وصال تبديل نمائيد و سمّ هجران را به شهد لقاء بياميزيد. اگر چه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبيبان از پی محبوب روان، در اين ايّام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشّاق مي‌نمايد و محبوب جويای أحباب گشته. اين فضل را غنيمت شمريد و اين نعمت را کم نشمريد؛ نعمت‌های باقيه را نگذاريد و به اشيای فانيه قانع نشويد؛ برقع از چشم قلب برداريد و پرده از بصر دل بردريد تا جمال دوست بی حجاب بينيد و نديده ببينيد و نشنيده بشنويد**" (مجموعه الواح، ص335).

1. **توضیحات**

حاجی میرزا جانی و حاجی محمّد اسمعیل، فرزندان حاج محمّدحسن نامی از تجار کاشان، از یکی از عیال‌های او و حاجی میرزا احمد و حاجی میرزا علی‌اکبر (که شرحی از حال او در دست نیست) از عیال دیگر بودند. حاجی میرزا جانی و حاجی محمّداسمعیل به دست جناب باب‌الباب ایمان آوردند. شرح حال جناب حاجی میرزا جانی، مؤلّف اوّلین کتاب تاریخ بابیه (اسرارالآثار، ج3، ص7)، در جلد دوم و سوم ظهورالحق و نیز جلد سوم تاریخ شهدای امر (ص266) مندرج است. [↑](#footnote-ref-1)
2. "**یا غلام إنّ أباک فاز بالإقبال فی اوّل الأیّام و شرب رحیقی المختوم باسمی القیّوم. إنّه مِمّن أقبل و آمن و قام علی خدمة الأمر إلی أن استشهد فی سبیل‌الله ربّ العالمین. قد رُقِمَ اسمُه مِن قلمی الأعلی مِن الشّهداء فی الصّحیفة الحمرآء و سمّیناه بالذّبیح فی کتابی المبین علیه بهائی و بهاء مَن فی السّموات و الأرضین.**" (اسرارالآثار، ج3، ص269 / مضمون: ای غلام پدرت در اوّل ایام به اقبال فائز شد و رحیق مختوم مرا به اسم قیّومم بنوشید. او از کسانی است که اقبال کرد و ایمان آورد و بر خدمت امر قیام کرد تا در راه خداوند شهید شد. اسمه از قلم اعلایم در صحیفۀ حمراء از شهدا ذکر شده است و او را در کتاب مبین ذبیح نامیدیم. بر او باد بهاء من و بهاء جمیع کسانی که در آسمان‌ها و زمینند). [↑](#footnote-ref-2)
3. نگاه کنید به اسرارالآثار خصوصی، ج1، ص130 [↑](#footnote-ref-3)
4. در کتاب لمعات‌الانوار (ج1، ص276) ذکری از احمد کاشانی، مخاطب لوح مبارک احمد فارسی، شده است. از جمله زنهای بابی که در واقعۀ دوم نیریز (معروف به واقعۀ کوه که در طیّ آن میرزا علی سردار به شهادت رسید) به اسارت در آمد، زنی بود که در تاریخ به "مادر همایون" شهرت یافت. این زن از آن روی به "مادر همایون" معروف شد که وقتی شوهرش به شهادت رسید (و سر او را به آباده برده در محلّی که بعدها "حدیقةالرّحمن" نام گرفت دفن کردند)، در حال بارداری اسیر شد و به شیراز برده شد. در بین راه وضع حمل کرد. در شیراز به گروهی از سایر زنان بابی که آزاد شده بودند به حضور حضرت حرم حضرت اعلی مشرّف شد. حرم مبارک خیلی به او توجّه کردند و نام دخترش را که تازه به دنیا آمده بود "همایون" گذاشتند. همایون تا اواخر ایّام حیاتش در نیریز "همایون، بچّۀ برّ و بیابان" نامیده می‌شد. الغرض، مادر همایون، که شوهر اوّلش شهید شده بود و پرستاری نداشت، بعداً با میرزا احمد کاشانی ازدواج نمود و از این شوهر نسلی ظاهر نیست. [↑](#footnote-ref-4)
5. "**أن یا احمد أنِ استمع نداءالله مِن شطر القضاء إنّه لا إله إلّا أنا العزیز الحکیم. أنُ اخرُج مِن هذه الأرض بأمرٍ مِن لدنّا. کذلک نزّلنا الأمر مِن جبروت القضاء و أمضیناه بالحق. إنّ ربَّک لَهُوَ الآمرُ علی ما یرید**" (آثار قلم اعلی، ج1، ص292 (خط جناب زین‎المقرّبین)، ص309 (طبع کانادا). [↑](#footnote-ref-5)
6. ترجمه با تلخیص از صفحه 137 جلد دوم *The Revelation of Baha’u’llah*، تألیف ادیب طاهرزاده [↑](#footnote-ref-6)
7. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "**... نفوسی که در این فتنۀ کبری متزلزل و مضطرب شده‌اند، به جمیع تلطّف و مهربانی نمایید و به مواعظ حسنه به شریعۀ احدیّه دلالت کنید. چه که حق دوست نداشته نفسی محروم ماند**" (مائدۀ آسمانی، ج8، ص71 و 165). [↑](#footnote-ref-7)
8. جمال مبارک می‌فرمایند، "**قدری در آن سورۀ مبارکه تأمّل فرمایید و به فطرت اصلیه تدبّر نمایید تا قدری بر بدایع امور انبیاء و ردّ و تکذیب کلمات نفی اطّلاع یابید؛ شاید که ناس را از موطن غفلت نفسانیّه به آشیان وحدت و معرفت الهیّه پرواز دهید و از زُلال حکمت لایزال و اثمار شجرۀ علم ذی‌الجلال بیاشامید و مرزوق گردید. این است نصیب انفس مجرّده از مائدۀ منزَلۀ باقیه**" (ایقان، طبع مصر، ص4). [↑](#footnote-ref-8)
9. جناب اشراق خاوری در قاموس لوح ابن ذئب، ذیل همین مادّه، مطلبی نوشته‌اند که تلخیص آن چنین است: مقصود صدرالعلماء است که موسوم به میرزا مرتضی بود و از پیروان یحیی ازل بود و از اعداء لدود امرالله محسوب می‌شد. او برادری داشت به نام سیّد باقر اصفهانی که نامش در صفحۀ 150 جلد هشتم مائدۀ آسمانی از قلم جمال مبارک ذکر شده است. برادر دیگری میرزا محسن داماد سیّد عبدالله بهبهانی معروف بود. [↑](#footnote-ref-12)
10. میرزا هادی فرزند میرزا یحیی دولت‌آبادی تابع ازل بود و ازل او را وصیّ خود تعیین کرده لقب "ودود" به او داد. حاجی میرزا هادی در دورۀ آقا نجفی که او را بابی خوانده بود سخت به وحشت افتاد و در محضر شیخ نجفی بالای منبر رفت و از امرالله تبرّی نمود و به حضرت اعلی و سایر نفوس مقدّسه و یحیی ازل لعنت فرستاد و آقا نجفی مسرور شد و او را مسلمان واقعی نامید. (نقل به اختصار از قاموس لوح ابن ذئب، ذیل "هادی دولت‌آبادی") [↑](#footnote-ref-14)
11. نگاه کنید به آثار قلم اعلی، ج2، طبع بمبئی، ص82 [↑](#footnote-ref-9)
12. باید توجّه داشت که معنای "فحشاء" با مفهوم متداول آن تفاوت دارد. جمال مبارک در تعریف آن می‌فرمایند، "**خافوا عن‌الله و لاتفعلوا البغی و الفحشاء فی ذواتکم و هما الإعراض عن جمالی و الوقوف علی امری بعد الّذی أحاط الآفاق انوار هذا الإشراق المقدّس الأظهر الأمنع اللّميع.**" (مائده4، ص173 / مضمون: بترسید از خداوند و مرتکب عصیان و فحشاء در وجود خویش نشوید و این دو روی برگرداندن از جمالم و توقّف بر امرم است بعد از آن که انوار این اشراق مقدّس ظاهر بلندمرتبه بسیار روشن آفاق را احاطه کرده است). و در مقابل آن "عدل" قرار می‎گیرد که حضرت بهاءالله تأکید فرموده‌اند، " **قل انّ عدل الّذى تضطرب منه ارکان الظّلم و تنعدم قوائم الشّرک هو‌الاقرار بهذا الظّهور فى هذا الفجر الّذى فيه اشرقت شمس البهاء عن افق البقاء بسلطان مبين**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص254 – مضمون: بگو به درستی که عدلی که ارکان ظلم از آن به تشویش آید و ستون‌های شرک نابود گردد، همانا اقرار به این ظهور در این فجری است که در آن شمس بهاء از افق بقا به عظمتی آشکار اشراق فرمود). به این دلیل است که حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‎فرمایند، "**أیقِن بأنّ الّذی یأمُرُ النّاس بالعدل و یرتکبُ الفحشاء فی نفسه، إنّه لیس منّی ولو کان علی اسمی**" (مجموعه الواح، ص23 – مضمون: به یقین بدان کسی که ناس را به عدل امر کند و خود در نفس خویش مرتکب فحشاء شود، او از من نیست حتّی اگر به اسم من منسوب باشد). و امّا آنچه که سبب بغی و فحشا می‌شود عالم ناسوت و شئونات آن است که باید از آن چشم پوشید. جمال مبارک می‎فرمایند، "**از ناسوت و شئونات آن که سبب و علّت بغی و فحشا و ضغينه و بغضا است بگذريد و بر فراز ملکوت مقرّ گزينيد.**" (آثار قلم اعلی، ج6، ص161). [↑](#footnote-ref-10)
13. عبارت منقول از توقیع مبارک، بنا به روایت جناب رادمهر، چنین است: "کلب الیهود خیرٌ مِن أهلِ السّوق؛ لأنّ أهل السّوق اهل الوقوف." اهل وقوف کسانی هستند که در شئون دنیوی متوقّف شده از سلوک إلی الله باز مانده‌اند. مطالب منقول از شیخ احمد نیز از جمله افاضات شفاهی جناب رادمهر است. [↑](#footnote-ref-11)
14. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "**ای کاش مستمع یافت می‌شد تا رشحی از قمقام بحر نار و این طمطام ذاخر شرّار ذکر می‌شد. ولیکن همان به که این لؤلؤ در صدف بحر هویّه مکنون باشد و در اوعیّۀ سرّ مخزون مانَد تا هر نامحرمی محروم گردد و هر مَحرمی مُحرم کعبۀ جلال شود و به حرم جمال در آید. پس چه مسعود است نفسی که قفس تن را به نار حبّ بگدازد و به نفس روح مؤانس آید تا به رحمت بلند راحت فائز گردد و به نعمت عالی عزّت مرزوق شود**" (آثار قلم اعلی، ج3، ص198) [↑](#footnote-ref-13)
15. باید توجّه داشت که مقصود از "امین" کسانی هستند که امانت الهی را که در یوم الست به آنها سپرده شده (سورۀ احزاب، آیۀ 172) درست حفظ نمایند. این معنی در ابتدای کلمات مکنونه عربی آمده، "أن یؤدّوا اماناته فی أنفسهم" و نیز در فقره دوم نیز ذکر شده است، "لتکون لی امینا". این امانت در آثار جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء حدّاقل به سه مورد اطلاق شده است: 1- محبّت الهی (آثار قلم اعلی، ج4، ص283 / منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج2، ص93)؛ 2- عبودیت خداوند (مکاتیب عبدالبهاء، ج5، ص146 / منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج3، ص124)؛ 3- عهد و میثاق الهی (سفینه عرفان، ج8، ص37). [↑](#footnote-ref-15)
16. چون این بحث مفصّل است، باید برای مشاهدۀ شواهد کثیرۀ آن به مقاله‌ای که تحت عنوان "ظهور کنز مخزون" نوشته شده مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-16)
17. جمال قدم در جواب شخصی که از مخاطَب این لوح سؤال کرده بود فرمودند، "**المُخاطِب و المخاطَب هو نفسی المهیمنة علی العالَمین**" (اسرارالآثار خصوصی، ج5، ص277). [↑](#footnote-ref-17)
18. اشاره به آیۀ قرآنی "یعلمُ خائنةَ الأعین و ما تُخفِی الصّدور" (سورۀ غافر (40)، آیۀ 19). حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "**یومی عظیم است ... اسرار قلوب و صدور مشهود؛ خائنة الأعین و خافیة الصّدور وصف این یوم است**" (لئالی الحکمة، ج2، ص221) [↑](#footnote-ref-18)
19. قرآن کریم، سورةالحجّ (22)، آیۀ 5. مضمون به نقل از ترجمۀ بهاءالدّین خرّمشاهی: و زمین را پژمرده بینی. آنگاه چون بر آن آب [باران] فرو فرستیم، جنبش یابد و رشد کند و چه بسیار از گونه‌های خرّم برویاند. حضرت عبدالبهاء در توضیح این آیه می‌فرمایند، "**یعنی چون به نظر دقیق نظر کنی، حقائق انسانیّه و کینونات بشریّه پیش از یوم ظهور، که فضل خزان ظلمت و احزان است، خاک سیاه و تراب بی گیاه را مانَد که مرده و پژمرده و افسرده است. چون یوم ظهور گردد و شعلۀ نور برافروزد و لمعۀ طور چون مصباح هُدی در مشکاة کائنات بسوزد، ابر رحمت یزدان برخیزد و باران موهبت رحمن درّ و گوهر ریزد، فیض قدیم مبذول گردد و نور مبن مشهود شود، اراضی حقائق مستعدّه مستفیض گزدد، بقعۀ مبارکۀ نفوس زکیّه سبز و خرّم شود، گل‌های عرفان بروید و سنبل و ریحانِ ایقان برقع برافکند. سلطان وَرد بر سریر سلطنت جالس شود، سرو جویبار عنایت به طراوت بی مثال بخرامد و انواع گلها و ریاحین‌های کمالات در حقیقت انسان آشکار گردد. شقایق حقائق جلوه نماید و نسرین یقین بشکفد و ضیمران اطمینان پرده بدرد و کینونات مقدّسه از این فیض شدید و فضل عظیم خلعت جدید بپوشد و به صفات مقدّسۀ رحمانیّه در عرصه وجود مشهود گردد**" (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج6، ص227). [↑](#footnote-ref-19)
20. شاید مقصود از لوح جناب حیدر قبل علی، لوحی باشد که در صفحۀ 164 مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده درج است. در این لوح مبارک می‌فرمایند، "**... جمیع علما به این کلمه ناطق بودند و مکرّر در زمان طفولیت نفس حق اصغاء نموده؛ می‌گفتند آیا آن کلمۀ قائم چه کلمه‌ای است که نقبا از آن فرار اختیار می‌نمایند. بگو آن کلمه حال ظاهر و شما قبل از استماع فرار نموده‌اید و ملتفت نیستید و آن کلمۀ مبارکۀ مکنونۀ مخزونۀ مصونه این است: «هو در قمیص أنا ظاهر و مکنون بأنَا المشهود ناطق.» این است آن کلمه‌ای که فرائص مشرکین از آن مرتعد شده**" (ص65 همان مأخذ). [↑](#footnote-ref-20)
21. بیتی از اشعار منسوب به حضرت علی ابن ابیطالب است که می‌فرماید:

**و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر**
**دوانک فیک و لاتشعر و داءک منک و لاتبصر**
**اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر**

یعنی تو کتاب روشنگری هستی که به سبب حروف آن پوشیده ها آشکار می شود. درمان تو در تو است ولی در نمی یابی و درد تو از تو است ولی نمی بینی، تو می پنداری که جرمی کوچک هستی درحالی که جهان بزرگ در تو مندرج و منطوی شده است. نگاه کنید به جلد اوّل مآخذ اشعار در آثار بهائی، ص13 [↑](#footnote-ref-21)
22. حدیث مزبور را ابی‌منصور احمد بن علی بن ابی‌طالب الطبرسی در کتاب احتجاج خود ذیل "احتجاج ابی‌محمّد الحسن بن علی العسکری علیهما السّلام فی انواع شتی من علوم الدّین" (ج2، ص260) آورده است (رسالۀ مدنیه و رساله سیاسیه، طبع 162 بدیع، آلمان، ص110-109). [↑](#footnote-ref-22)
23. نگاه کنید به رسالۀ مدنیه، طبع 1329 هجری در مطبعه کردستان العلمیه، ص41 / طبع 162 بدیع، آلمان، ص31 به بعد. [↑](#footnote-ref-23)
24. القاط از ریشۀ لقط به معنی کسب کردن. مانند لَقط العلم من الکتب = علم را از کتابها کسب کرد. [↑](#footnote-ref-24)
25. قرآن کریم، سورۀ انعام، آیۀ 91: "قل الله ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون." [↑](#footnote-ref-25)
26. قرآن کریم، سورۀ شعرا، آیۀ 225: "أ لم‌ترَ أنّهُم فی کلّ وادٍ یهیمون و إنّهم یقولون ما لایفعلون." [↑](#footnote-ref-26)
27. این عنوان در قرآن کریم به افراد گمراه داده شده است: "اولئک کالأنعام بل هُم أضلّ اولئک هُمُ الغافلون" (اعراف، آیۀ 179) [↑](#footnote-ref-27)
28. قسمتی از مصرع دوم در بیت هشتم قصیدۀ قاآنی شیرازی است که در ستایش محمّدشاه قاجار در شصت و دو بیت سروده شده است. (نگاه کنید به جلد سوم مآخذ اشعار در آثار بهائی، ص326) [↑](#footnote-ref-28)
29. قرآن کریم، سورۀ انسان (76)، آیۀ 5: "إنّ الأبرار یشربون مِن کأسٍ کان مزاجها کافورا." [↑](#footnote-ref-29)
30. محسن موسوی در "تاریخچه مختصر طرّاحی جواهر" می‌گوید، "در میان جواهرات، مروارید های سفید هند و ایران از ارزش بالایی برخوردار بودند. مدتی بعد تصمیم گرفتند که سنگ هایی مصنوعی شبیه مروارید ساخته تا بتوانند با نازل ترین قیمت به مردم عادی بفروشند. سرانجام با مخلوط کردن پودر شیشه سفید، سفیده تخم مرغ و ماده لزج حلزون، مروارید مصنوعی ساخته شد." مرضیه عاشوری کارشناس تکنولوژی فراورده‌های شیلاتی در مورد خطراتی که مروارید مصنوعی را تهدید می‌کند گوید، "مرواریدها بعلت ترکیبات شیمیایی خاص در مقابل مایعات شیمیایی و فیزیکی حساس میباشند. آنها بیشتر از کلسیم کربنات تشکیل شده اند که توسط اسید از بین میرود. زمانی که بطور مثال یک قطره کوچک از اسید نمک را روی مروارید بریزیم میتوان مشاهده کرد که چگونه مروارید حل میشود . با انواع مختلف اسید باید با احتیاط رفتار کرد. با اسید نمک میتوان کلسیم کربنات مروارید را از بین برد." [↑](#footnote-ref-30)
31. مرضیه عاشوری می‎نویسد، "در حفاری Susa گردنبندی بدست آمد که بیش از 4300 سال قدمت داشت . زیبایی این نوع مرواریدها 200 ـ 150 سال حفظ می شود." [↑](#footnote-ref-31)
32. سورۀ انبیاء (21)، آیۀ 87: "و ذا النّون إذ ذهب مغاضباً فظنّ أن لن نقدِرَ علیه فنادی فی الظّلمات أن لا إله إلّا أنت سبحانک إنّی کنت من الظّالمین." مضمون به فارسی: و ذو النّون [صاحب ماهی، یعنی حضرت یونس نبی] خشمگنانه به راه خود رفت و گمان کرد هرگز بر او تنگ نمی‌گیریم. پس در دل تاریکی ندا در داد که خدایی جز تو نیست؛ پاکا که تویی و من از ستمکاران بودم. در ادامه در آیۀ بعدی می‌فرماید خداوند که آنگاه دعای او را اجابت کردیم و او را از اندوه رهاندیم و بدین سان مؤمنان را می‌رهانیم. [↑](#footnote-ref-32)
33. اشاره به آیۀ قرآنی "الّذین یظنّون أنّهم ملاقو ربّهم و أنّهم إلیه راجعون" (بقره (2)، آیۀ 46 و نیز "قال الّذین یظنّون أنّه ملاقوا الله ..." (بقره (2)، آیۀ 249) که به معنای یقین داشتند که پروردگارشان را ملاقات می‌کردند آمده است. [↑](#footnote-ref-33)
34. مضمون به فارسی: و این که از فطرت پرسیدی، پس بدان که همۀ مردم به فطرت الهی خلق می‌شوند و برای هر کس مقدّراتی را تعیین می‌کنیم. امّا تمامی این مقدّرات را به ارادۀ نفس خودتان ظاهر می‌سازیم، چنان که خودتان در اعمالتان مشاهده می‌کنید. مثلاً در آنچه که در کتاب بر بندگان حرام شده توجّه کن، همانطور که در بیان مشاهده می‌کنید، به طوری که خداوند در آن آنچه را که اراده کرده به امرش حلال کرده و آنچه را خواسته به عظمت و قدرتش حرام کرده است. همۀ اینها در کتاب است. امّا مردم با علم به آنچه که بر آنها نهی شده آن را مرتکب می‌شوند. آیا آن را باید به خداوند نسبت داد یا به خودتان اگر انصاف داشته باشید. بگو هیچ نیکویی جز از سوی خدا نیست و هیچ بدی هم جز از نفس خودتان نیست، آیا متوجّه نیستید؟ و این در الواح نازل شده است. بلی، او به اعمال شما آگاه است قبل از آن که ظاهر شوند همانطور که بعد از ظهورش واقف است و نیست خدایی جز او که عالم امر و خلق با او است. این علم او علّت وقوع فعل نیست همانطور که علم شما به چیزی علّت ظهور آن در آنچه که خواسته‌اید یا می‌خواهید و دانسته‌اید یا می‌دانید، نیست. [↑](#footnote-ref-34)
35. با توجّه به این که از حقایق جمیع مظاهر ظهور این عهد گرفته شده است، استنباط راقم سطور این است که مقصود از حوریه در این مقام حقیقت جمیع آن نفوس مقدّسه است. حضرت بهاءالله در این مقام در خصوص مظاهر ظهور می‌فرمایند، "... و از آنجائي که اين سلاطين وجود در ذرّ عما و عوالم أرواح به کمال ميل و رغبت جميع بلايا را در سبيل حقّ قبول نمودند لهذا خود را تسليم در دست اعدا نمايند به قسمي که آنچه بتوانند از ايذا و أذيّت بر أجساد و أعضاء و جوارح اين کينونات مجرّده در عالم ملک و شهاده ظاهر سازند..." (مجموعه الواح طبع مصر، ص343) در سورةالقمیص نیز به همین نکته تصریح دارند، "أن یا قرّة الرّوح حدّث النّاس بنعمة الّتی أعطیناک قبل خلق الموجودات فی ذرّ البقاء و قبل أن زیّنت هیاکلُ الأشیاء بقمیص الأسماء حین الّذی کان آدم البقاء فی طین القضاء بالامر مکنونا..." (آثار قلم اعلی، ج4، ص9-38) [↑](#footnote-ref-35)